

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب پرست و پرست

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۷۹۲

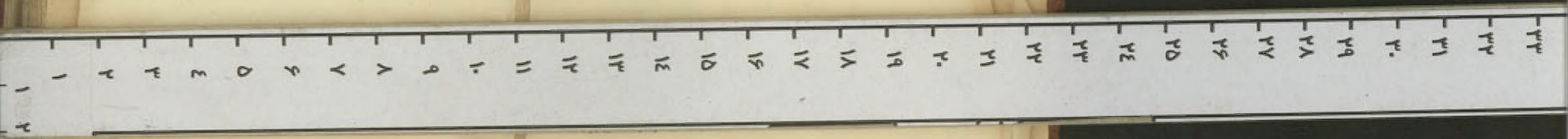
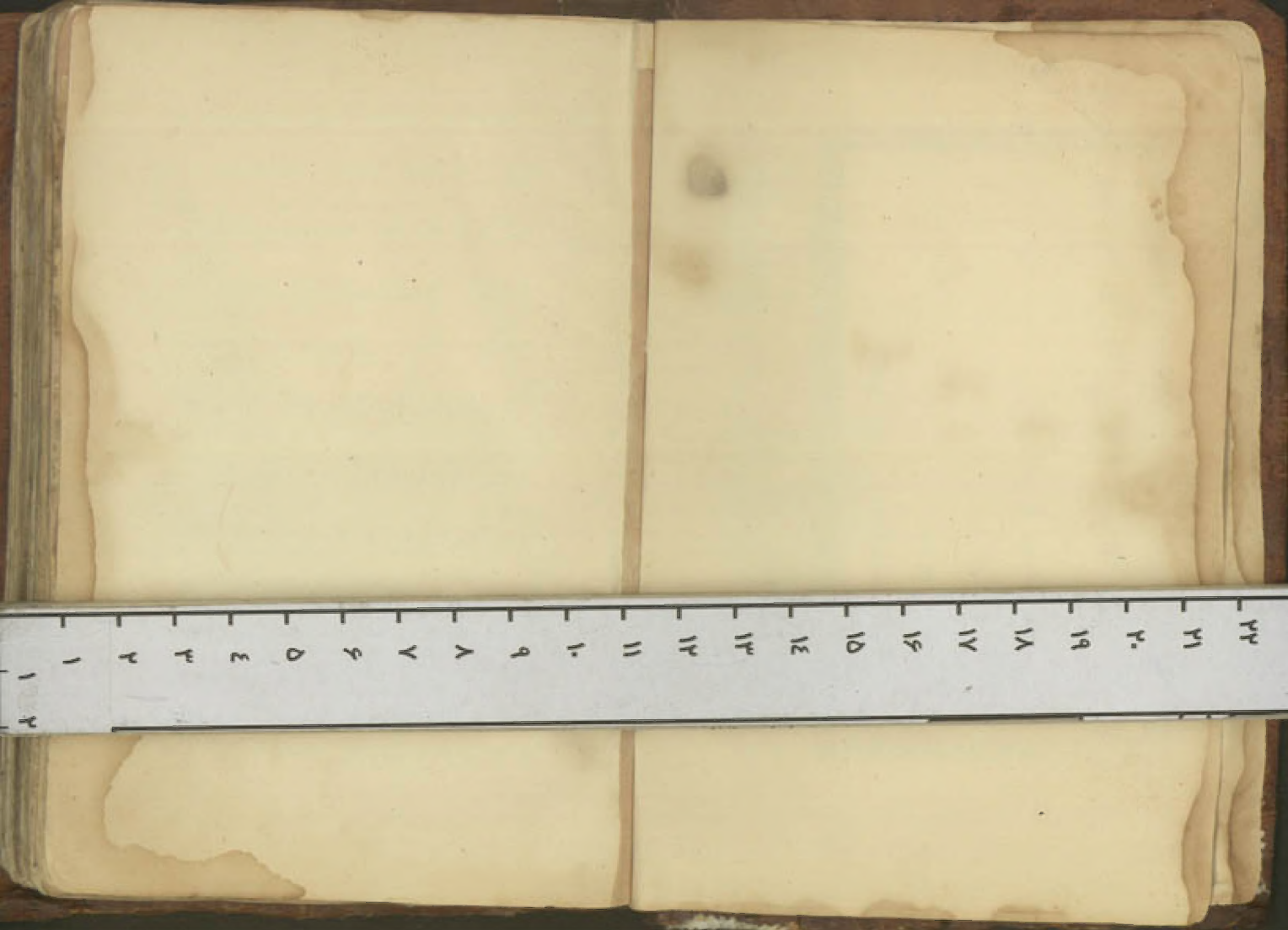


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۷۷۸

۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱



برای سال اگر ترک بهمن پنج هر یک صد دینار کرد

شش چارم کند ای سال و دفع کند ان الله یحب الی

جهت نرسیده خواه جوان خواه این کدر بخت

الکجا به بندد نافع است ان الله بسیار محبت است

جهت یا استیاریا لب یا موزا فنیاد رویا جای

دیگر بیا در موش یا سه تا یا نه تا باشد تا موش

بسوزاند خدای موش بسوزانی این جور است

یک سحر یا غیر زرف زیرش سوراخ

که سوراخ شیشه که گذار موش بگذار

۱۵۲۹۲

آنگاه به زن بگذار زیر آتش یک زرف بگذار

زیر سوراخ هر آتش قوی میکند روغن خوش

بیا به آن زرف جمع شود گرفته بعد از آن



یکدفعه در نعل سیاه بیاورد داخل روغن موش کین
 یا اسب یا استریرا هر جا مورچه آنگاه بزهر موش
 آورد به شغواتش آید تا با تجربه رسیده است
 علاج دیگر موش و بسوزاند سدی نه ناید داخل
 روغن مذوق کتد محقر در موش رسیده باشد
 بمالد سوسن را به بسوزاند در طواریخ بزهر ناید
 در دشم ساجر علاج اینست هر سال سه سال داشته باشد شیره
 شری با نرا بچوشاند یا نبات یا فله بچوشد هر آینه بکند از
 خوردن یا پای اش یا بدن اش درم کند عیب نالو سه روز
 گذشت دیگر بخورد تجربه رسیده است آله میثوق علاج در
 گوش کت سب هر پاره کند کم آنی بریزد زنی بقرار
 سه محقر بل سه محقر موش بگوید بریزد و سب بکند از آن
 سب و جفت کند که در غریب بکند سب بکند از آن چیز

خمر و بکند الو آتش خمر سب بوضه شونیم آنی بکند از گوش و زب
 میثوق است آله تجربه رسیده علاج دیگر مار زده باشد حنتر سفید و بگوید آله
 شغواتش بریزد و در ساجر علاج انقدر انرا بریزد شکر زده باشد بکند از مار
 زده و زب شغواتش آله جته علاج ۲ که در ساجر علاج نه داشته باشد در
 عرق نعنا ۹ بریزد یک طرف در ساجر شربت یا شربت یا شربت یا شربت یا شربت
 آله شغواتش آله لک ۲ ۹ صفر ۱۳۶۲

۱۳۶۲ ۱۳۶۲

۱۳۶۲



کار و که نقد کعبی برگاه بکنی صدقه بده یکم فقره و یا یکبار

۱۵۷۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

۹۱۲۲۸

الحمد لله حمد بوانی نعمه و بکاف مزنده و الصلاة والسلام علی خیر خلقه
افضل رتبه و صفوة انبیاء محمد و آله و مرقد ائمه رب دینی و کرمی
سپاسی و عهد فراوان و سالی و نیکو پایان شایسته حضرت افریده که
عالمیان و کائنات انس و جان را است حقیقت قدرته و عظمت
شانه که یک اناره و چهار در در حیرت و جوی آورد و از خواص
مخلفات پیر آدم و نوح و موسی و عیسی بر نفس ایزد برین و نقد کرمانا بنیاد
نکات این صفت ممتاز و مرف کورانه از نیریز و در بنسخت
مستحقه افتخار سرداران آدم علیه السلام مجروح طراکه بود در سجود و در
از قلنا لیلک و لیکر اسجد فی الیاد ثم اجلسی جلال و الیه
این ابرار و ان افریده که الخلیل و البغال و الخیر
لیت کبریا و در دبدب انداز و بر اوج جمیع انبیاء و کیات کیمیا
و صلوات و مرقد مقدس معطر سید انبیا و صلوات علیها
المصطفی و آله افضل الصلوات و اعلی الجاهات که صلوات عالم
و مقصود کل از خلقت آدم ذات مقدس او در عنوان و غفران
بر اولاد و اصحاب و یار و اولاد از عابدان و انصار که هر یک

بر فرض نظر
بر وجهی

کُنْ دَافِعًا لِنَفْسِكَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَلِمَةً

در راه دین برونه ناله اند که اصحابی کالنجی بایست
لحم اقلد نیم اقلد نیم اما به صفت برادران صبیح
دار باری باری و برادر بوسیده صفت که دی و ملک و قوت
نظام ملک بدی منوط و قوت دینی بملک چنانچه پاک
دینی برادران باری صفت خود را علم و علم ناکزیر است
هم چنین امور جهان را بر ما میخارج و در است که بعقر ازل
مدت و شد و لو گفت دال شکر ادلی قوه و اول
بانی نشد بهیست که در کلام الله ذکران مطهر است
و مفسران از اعتبار ازل و سواران تفسیر کعبه اند و
تحریر اند از دین سواران تربیتی و سواران در کار است
اسبایی که سواران است اسب نیکو است و نا سوار معرفت
نداشته باشد و بیک دیه اول و قوت نکند جلوس از ابدت و انداد
و داعیه شمع است و مردانگی و دریا را که بیدینی قیام بر روی
خروج تر باشد و قیام الیه و الهه که بنده کی حضرت جهانب
جهان پناه امارت ایات مملکت مابست محمد و از انهار
عالمک السلام کشف کافه انا ملا و ملای ان میلاد

خرد کامی کامی

افریابی بقیمت خداوند و خود بخت میند

خرد کامی کامی بایست با لطاف برادران صبیح
نمره نبوه پادشاه علی راف اله سب آن فرزند خود
که صفت خرد و ار: آن سکندر دل جم طاعت دار
دیدار: آن قضا و قدر قدرت گیسوار: آن رفعت و
حقیق علم دار: و زادات لالغاب خوارانها بسف اله بنا
الحی و الملک و الاسلام و الدین نفرت بین الملک العبد
المنصور البر در مظفر الدین با کلا فله الله و الهه سب خرد و
نوازش کمر تریش: در قیام صف ملک بایست خدا افکار است
انجمن جوانان که در بخش: کج فاد و بدت بر کرا خرد
است: ابرو کرانی زرد و زرد دامن نظام جو: پیش دست و
بی به صبا افکار است پیشی رار و دین اولاه کشف و کلا
افتخار زور نسبت محمد صبا افکار است: فافه صبی پیش علی
اودم بیار ددم زن: و زنند گویند در پیش صف افکار است
انجمنه ابر که روز مار پیش قدر او بسند جی فافه صبی پیش علی
است: نواذ افکار در فران برف نسب و حب در اید و کار ملک
در کل ادالیه مختار افکار است از نوبت نسب افکار و انشای

دختر

هَذَا بِأَحْسَنَ بِهِ لِقِسْمِكَ فَإِنْ فِي الْمَرْحُومِ وَاحِدٌ وَالْقَنَاعَةُ

دو دانه **باب چهارم** در انواع اربابان در **باب نهم** در ترتیب اربابان
 اربابان **باب نهم** در معرفت اربابان دو دانه **باب دهم** در ترتیب کوه
 آب **باب یازدهم** در انواع اربابان بدین ترتیب **باب دوازدهم**
 در یافتن اربابان در اربابان **باب سیزدهم** در فرق میان مالان و در
 از صورت و سیر **باب شانزدهم** در فعل دادن اربابان **باب هجدهم** در معرفت
 فعلی که چگونه می باید نهاد **باب بیستم** در فعلی که قول است **باب سی و یکم**
 در معرفت اربابی که بکوه لا فخر و کفر باشند **باب سی و دوم** در جودادن
 و بکوه آوردن **باب سی و سوم** در سبقت کوهن آب و اداب آن
 در معرفت گرفتن و نه سیران **باب سی و چهارم** در نه سیران آب به ارباب
باب سی و پنجم در معرفت ارباب باغ و زوای **باب سی و ششم** در سیر کردن
باب سی و هفتم در سیر اربابان ناز و گله **باب سی و هشتم** در سیر اربابان
 به فعل **باب سی و نهم** در ادب فعلی است **باب سی و دهم** در ادب اربابان علف
 بر اربابان **باب سی و یازدهم** در بیمار و نگاه داشتنی ارباب در میان و تا
 لبنان **باب سی و بیستم** در خرید و سیرت **باب سی و یکم** در ادب اربابان
 در میان علف که ارباب فریب کنند **باب سی و دوم** در معرفت عملی و ادب اربابان
باب سی و سوم در میان میان اربابان **باب سی و چهارم** در علم میان اربابان و ادب اربابان

اربابان

اربابان و آن مفصل

هَذَا بِأَحْسَنَ بِهِ لِقِسْمِكَ فَإِنْ فِي الْمَرْحُومِ وَاحِدٌ وَالْقَنَاعَةُ

اربابان و آن مفصل بر کرد و بر کرد و بر کرد **فصل اول** در محالجه یاد
فصل دوم در محالجه پیش **فصل سوم** در محالجه شکاف آب **فصل**
فصل چهارم در محالجه بر ارباب **فصل پنجم** در محالجه امانی عقیده **فصل ششم**
 در محالجه با ارباب گرفتن ارباب **فصل هفتم** در محالجه ریشی **فصل**
فصل هشتم در محالجه ارباب **فصل نهم** در محالجه قول **فصل دهم** در محالجه ترتیب **فصل یازدهم**
 در محالجه ارباب که خزانده خورده **فصل بیستم** در محالجه سیر کردن
فصل سی و یکم در محالجه آب و چشم رفتن **فصل سی و دوم** در محالجه بندگاه
 در محالجه **فصل سی و سوم** در محالجه ریشها رنگ **فصل سی و چهارم** در محالجه کوه کردن
 ریش افشاندن **فصل سی و پنجم** در محالجه ریشی که از اربابان سیرت بدید
 ارباب **فصل سی و ششم** در محالجه جود گرفتن از سیر و سیر و تیغ رسیده باشد
فصل سی و هفتم در محالجه ارباب که گمراه باشد **فصل سی و هشتم** در محالجه اربابان
 در استغ **فصل سی و نهم** در محالجه پیغمبر شک **فصل سی و دهم** در محالجه تصرف
فصل سی و یازدهم در محالجه حصد **فصل سی و بیستم** در محالجه اربابان اربابان **فصل سی و یکم**
 در محالجه اربابان اربابان **فصل سی و دوم** در محالجه اربابان اربابان
 نشانی خبر ریش نشانی **فصل سی و سوم** در محالجه اربابان اربابان **فصل سی و چهارم**
فصل سی و پنجم در محالجه اربابان اربابان **فصل سی و ششم** در محالجه اربابان اربابان

اَفْسَسَ اِلَى اَحَاطَتِكَ رَكْلَةَ اللَّهِ اِذَا فُتِحَ عَلَيْكَ سَبِيٌّ لَا مَنَعَهُ اَحَدٌ
وَعَلَى مُحَمَّدٍ عَنِ اللَّهِ

داشته باشند و خسته باشد فصل در بیان آنکه در این باب
فرج و علاج آن فصل در بیان آنکه در این باب آنچه که در آن
را باید آنکه بنظر صاحب نظران رسیده باشد یعنی عنایت علی طایفه بنده و اگر کسی
با خطای آنکه باشد اصلاح فرموده نمیدهند از آن فرج نیاید
باب اول در آنکه بنشیند اسباب بدانکه در آن فریضت اب اختلاف گفته اند
اما آنچه در کتب معتقده این مطالع گفته اند است که ملک سجانه و قاضی
خوار است که اب بیافزند باری سو فرمود که از این قاضی فرج نیاید
اباگو و گفت از ما ضعیف تر از این است که از ابائی عذاب کشیده
است از فرید در دین کلمنی چنان است که از دین سجانه و قاضی
صداب از دنیا بیافزید و بیرون فرستاد این را از یافت مرگوند
و تمامت اسباب از کتب این منزه الجمله اتفاق بر آن است که بدین
آن که از حیوانات هیچ چیز خیرتر از اب نیست چنانچه حق سبحان
آن را از غیر تمام مخلوقات فضل نهاده است بر همه حیوانات فضل
نهاده و صورت او و بنویسند و از هر حیوان این از فریده و بود و اگر
کود و عزیز تر گردانند و از هر یک از اینها و این را در حق و از
یافت او را بطلان بر دشمنان طفره از بیخبره ۶ منقول است در فضیلت

اب حنیف قال

سحر کن بر وجه خود بگو ای اله هرگاه در این انجیل بر تو درستی و تو متروک
از سحر ملک از خداوند تبارک

اب حنیف قال ۴۰ و الله علیکم باخیل فان من ذلها صیها البرکة دم
جنی فرموده العن فی فی اخیل الخیل و نیز فرموده که الخیل
محقق در فی فی صیها الخیل الخیل بن مر القیمه در صیها
نقل است از آنکه حضرت ۴۰ و الله و مع که فرموده اذ اذ الله
مالی علی الخیل و زنده مرکب دیر او را و جاد و جاد و جاد و نیز
فرموده که نعم الخیل ن التاعز و مالکها غر فقیر و در این مورد
آمده است در آن اب که در طهر با عز و زینها کثرت و کثرت
اند که عزیز تر از این مطالع در دنیا نیست اب تا از آن که از هر یک
فی الدین سریع سراج و حق سبحان و الله هر طایفه بود و الله و الله
بر دشمنان طفره داده و خداوند اسباب فرموده که بر وصف است
نیاید چنانکه هر کسی که سوار است یا موزد در راه خداوند تبارک
صنعت نیز بر همه کارها باشد قوله قال ان الله اشترى من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و در این باب ال عمران فرموده
ولا تحسبن ان الذین قتلوا سبیل الله و اموالهم بلی رحمت الله عندهم
یرزقون فرجی با استقامت و الله من فضل و نیز در این مورد
فرموده الذین با جود و جهاد سبیل الله با اموالهم و انفسهم ا

لَا تَطُولُ أَمَلُكَ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّ أَمَلَكَ قَرِيبٌ وَاجْتَمَعَ خَاطِرُ رِقَابِكَ فَبِئْسَ نَبِيْدٌ

ترک

اخطم در جبهه عند الله و اولئك هم الفاشقون و آيات بينات
در اين باب زيارت آن است که در بين محققان گنيزند و در اين
آورده اند که القدر حضرت پيغمبر و اوله برسدند که خواهم بدانم
که از خط اعتقاد عال حيز کرام فاضلت است و نزد حق تبارک و تعالی
چو ستر است که بدان مشغول باشيم اين را بر خود فرموده اند آن
الله يحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صف کافهم ببيان
مرحومی چنين سوارو نفر در کار باشد يعني بر آنکه کانز ان و اهل
بني عزرا کنند بيز آنکه نزد ملوک و ملاطبي که امر باشد او و
اعيان نماند و وجه کيف بر او مرتب سازند که عند الله
تبارک و تعالی نماند پس موی سر خود که ادا است از ريشه ريشه
و دنيا است و نقل بيان است که از نامون خليفه کمال گویند
که منکر ترين چيز در جهان صبيحت گفت که او را نیک در یک نیک
در صحرادر و شیر بالکان گفته اند که اگر نه یک دو در هر ملوک
دو روز گال بر مردمان نژاد و فضيلت و ايت و بيا فضيلت بودار
در جرفان احوال و دين در دانت بسیار آمده است و ما بقدر
افتخار کوي که غرض در اين کلام شرح نصيب است

و حضرت پيغمبر

نزد طول امل کن در دنيا بهر تر که ترک نزد یک جمع کن فاطم و خويش که ترا حاصل

و حضرت پيغمبر و اوله فرمود که ربي سبت و اين دن و هر که به بندن زنا
چايز است بغير از او اين دن را بيميد بگر و بتراند اخي و گفت که حضرت زکریا
با صهار مقرر کردند که یک يک و دو و اند هفتده گي از ان هر یک را بر سر
و اکفرت بجا بود و اين دن رفته و رگفت تا گویند و اربابان کمال گویند
که هیچ یک معلوم دارند که اين را چرا بر کعبه بانه ان گفتند در خاطر دینم که کمال
نیکم فاطمه رسول خود بفرمود که تا من حاجت بود که از ربي سبت میرود و موعده
منست که بعد از ان دیدند که از حضرت رسول ۴ از ربي ان چنين بود
و ادر او از بن چو ربي غرضي الله سبحان و دیگر و ان دن جابر است
در افضا پيغمبر ۴ و انار صحابه و انبيی بسیار نقل است از نگاه داشتن و حضرت
از ان طب کون و حق تبارک و تعالی و اعدو الله ما استطعتم صریح و در رباط
الحل و ارضه الله عا بر صله الله عز و ابر است و اين تفسير اب العزیز بنفقون
احوال بالليل و النهار لقفه کون است بشفاد و بلف بيان و حق تبارک و تعالی
عظيم تر در کلام است و آورده اند که اول کسی که بر ابر نشست حضرت ابراهیم
این ابراهیم علیه السلام بود که ربي سبت از ان حضرت بود و اين قول غالب است
صحيح است چه در کتاب تاريخ خبر است آورده است که اول کسی که بر ان کمال آورد
حضرت زکریا بود و او را پيغمبر است و بعد از ان در دن کمال و در دن کمال و در دن کمال
غرض آنکه بر او چنين است که بر ابر نهاد و بالان بود و از کون و در چنين

در ان کون چنين

السرع فيما لو بئ نجد الجن الشاء الله تعالى

[illegible]

لَا تَبْطُلْ عَمَّا نُوْتُكَ إِنَّ اللَّهَ فِي عَمَلِكِ الْعَبْدِ مَا دَامَ فِي عَمَلِكِ خَشِيَّةٌ

برای
سیاه بود و منش بر خور کرد و کلون آن بهتر است که رنگی بسیار
و در درختی سفید می ماند و آدم آن پند که سخت بود و چشما باید که بر
نه که عیب است و لغزش بر خورید و نگاه باید در آن که بر عیب و بر بار
بود این همه نظر بود بسیار عیب پند خندان بهتر پند که در هم
بر خور کرد اما خند سخت سفید آن آن بود که چنگ دسم و سینه و غایب
و نقیب سیاه بود در افاب که چنگ بود بهتر پند و در بر افاب خند سیاه
خو اند و باید که چنگ با رنگ بنالند در افان سفید بنود الله اعلم و علم
باب نهم در بارها و علتها بر اسبان رنگها از اسب از اسبان از اسب
ماورده که آن بود که سری اسب را خورسته بود و است روی خند شده
باشد و بر سر او را نشانی آن بود که از جویا رخ و پاویج سیاه میزد و در حقیقت
گفته و اگر یک به بی اسبان بود و علف خورد و رنگی بر کشید بود علاج او آن
که نیم سبزی بخورد در روز و از جویا میزد و از آن میزد تا بگوید و اگر در حقیقت
گرم باشد بگذرد و در روز و از جویا میزد و از آن میزد تا بگوید و اگر در حقیقت
و خارش است و در آن است که از آن میزد و در روز و از جویا میزد تا بگوید و اگر در حقیقت
پاره گند و بوی سفید و خاکستری **باب دهم** در عفت باید از پند درم
بدان میزد و اگر باید و خارش بود در **باب یازدهم** در عفت و خارش بر اسبان

از اسب آمده

برای مری آن چیز را که نقد کف بدست که خدایش مبارک کند بر بندگان و بندگان مبارک
برادران دین خود

از اسب که خدایش مبارک است باید پاره را بجز پاره در این کوشند و آن اسب
در پند آن اسب با ناله و اوله در افاب بر بندگی پس پاره علف و در وقت
از پنج دور بکوشند و در اسب با ناله در افاب بندگی و در پند
کتاب یازدهم در شقاق و خوردن گاه اسبان بر شقاق اهلک می شود
و در اسب با ناله تا مگر برود و پس او را تنگ گرفته و سر که می بیند در وقت
و دام با ناله در وقتش با ناله می بیند بهتر شود **باب بیستم** در اسب که
دندان چون اسب را سر خفته گفته باشد نمین و در وقت که سیاه و سینه و سینه
پند درم بریزند و در کلو اسب بریزند به شود **باب سی و یکم** در اسب که
دندان چون اسب را سر خفته کرده و سر که می بیند در وقت
و در آن سر که بریزند و در اسب با ناله و علف خورند و کباب
علف می بیند که در پند تا به شود **باب سی و دوم** در اسب که
که اسب سفید و چمن و اسبان به بر آید بگذرد اسب خوان کران و غایب
و سینه در وقت که بر کشند و کوروشی باشد تا بگوید به شود و تنگ
خوب است و اگر با خور است **باب سی و سوم** در اسب که
اسبان چون اسب نیست بر آید لحنی تنگ در سینه کوشند و در اسب
بدان که می بیند در بر آید با ناله و اسب در سینه و در بر بندگی به شود

النَّحْوُ فِي حُلِّ الْأَمْرِ حَتَّى رَسَّادَاتِ

طلب زرب است از اولی
کشم سحران فلک اسفل
قوس باد ستون و ست یابی
بروزی افلاک باید قایم یابی
بر دشت چو بیرون جبهه بود
بقیعت بر سر و صیبت بود
چه فند از فند یی یا پیش بر کوش
بصیدنی ناز از نهونی در کوش
چه بماند از است یابی او نه است
کوش در است پاهش تا بسته است
صنان باید بسته او بهما
که در رفتی زخم و افکنده با
تکویین غار شک باید
بود چرخ زده از دانه شکلی
میان کوشش یی شک باید
اگر بجز افلاک بود یی
که قوسون بر دانه شکلی
سر و رخسار و دانه شکلی
بهر قیامت که بتا فند بفرودنی
تیر از کوشش مر باید قایم یابی
بطریق بقیه بسط کاه باریک
به سحر از دانه شکلی که تار یک
اگر بماند بینه کردن فشا
لعل عین ز نامرد و عالم
رنبی نزد یک مر باید نگاهد
کوهی باید یی بر امان کر
شتر کردن غناید خردید
که بگویند آب جعد کردن
بخوانی راست به کوه فایع
دل با رایت ماند ملاج
بهر سو حقیقت در بویه باید
بهر دم کوشه تجر نماید

دل کاه سکون

در بیان کار خیر و سعادت حاصلت نشانه

دل کاه سکون کر بکریه است
بهر کار پسندیده نژاد است
خان بلا نکاشتن در در
جو کوه و صلم افکنده است بر در
شکست انگار بر تابا بر در
که مرکت زنده است بخش اید مرکت
که نا شکست کاه است بر بد لخواه
شیم از آنگاه است تا سر
درم غرضت کاه است تا تر کاه
زخم منار بر قشر زخم
بهر پسندیده کاه است تا سر
دل با جلیه اوصاف اکبر باید
بهر پسندیده کاه است تا سر
اگر با این همه آن سر در
بصیبت به بر کوشش یک نش
چونیت از نغم کردا در کوشش
مهرت مرید دسهر در یی
سهند کوه بیاورید و جدم
چینی که مر کوشش نش
بود تا از نژاد آن میان بر
طرح که از نطفه امر
یگانه که مر کوشش نش

بهر کار پسندیده نژاد است
جو کوه و صلم افکنده است بر در
که مرکت زنده است بخش اید مرکت
درم غرضت کاه است تا تر کاه
بهر پسندیده کاه است تا سر
اگر با این همه آن سر در
چونیت از نغم کردا در کوشش
مهرت مرید دسهر در یی
سهند کوه بیاورید و جدم
چینی که مر کوشش نش
بود تا از نژاد آن میان بر
طرح که از نطفه امر
یگانه که مر کوشش نش

رسان

درم

هَذَا الْأَمْرُ لَا يَجْعَلُ عَلَى ضَلَالَةٍ إِذَا اسْتَأْذَنْتَ حَيْثُ فَانْقَلَبَ

درین کار اگر اندر هرگاه مشورت کنی با جمعی که عاقل باشند پس هر چه گویند بکنی و در

فدای کریمت در تمام
عرب میماند و شرفی دارد
زیر شرفی که مریدان دارند
من به به یو از آب شرف
سوز خورده زرد زردی است
از آب جوده که کرمی است
اصحاب من بعد از من قول
چه در جیل یعنی از عدل
و مراد از عدل نقصان
سوز مریدان که شرف دارند
زلف و را باید بر کمر
مخزن آنها کان فرزند مستوف
لرغ از آب بقی شرف
صغریه ای که در آن است
نشانها و دیگر در غم
یکی یک یک نبرد در شام

نشان غیر بیا

نشان غیر بیا غیر بیا
و باد در حبس با غیر بیا
همین بود جز رحمت تو بود
میشد یونان با در بیا
ولا ناله بدست افتد مبعده
سعدی کرد با بیا بیا
ولا خدا که دیدم مراد
ار شرف کینه تا بیتی
طبیعت از غم تا بیتی
سعدی از غم که بر تکیه
سعدی در غم تا بیتی
اگر بیا صفتی تنها سفاقت
میان غم که در کینه بیا
بود عجز که بیتی بیتی
شکلی و در غم که بیتی
سدر چمن و در غم که بیتی
که مطلق بیا در غم که بیتی
بود مستغنی از تو بیتی
لبه خنده در غم که بیتی
کم افتد کان بیا بیا
نشان کرد در غم که بیتی
عرب غم که بیتی
که در بیتی که بیتی
که اصلاح حاصل در غم که بیتی
جراکلی در الحقیقه بیتی
که بود منصف با غم که بیتی
شکلی و در غم که بیتی
زافای سورت تا امید است
کلا کشی و بیرون بیتی
رساند غم که بیتی
که هر یک بیتی و غم که بیتی

امید

کَانَ الْحَلِيمُ بَلَى ذَنْبًا عَلَيْهِ يَا الْحَلِيمُ وَ لَقَدْ نَالِ مِنَ اللَّهِ

ایک از پنج مرید گفت سخن
چه کوئی جز او منکر نماید
بویک پنج پند از معرفت
اگر پنج نقد در وقت آن است
لعل پنج نعل در است گشتی
ز هر پنج کس باید غیر معروف
توان از چند گرد پنج گوید
سختی باید ز سیران گشت
دیگر باید چنان بنویس که باید
نگویند اگر مظهر مکرر
در این عرق کشتی عودت است
شود از دیدن غافل منور
کند او غافل بید تا بعضی معروف
نه چون او غافل محمود پنج بچد

بود این پنج نظم در سی سوره آل

دگر کوخ رختی در آل
کن بد کرده در سی مانع نبش
چو دندان بر آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با
چو دندان در آید از دوز با

بمنزله آل و دیگر

علم صفت سیران است بر تو بار که هیچ باز در صبر کن که خدا را غایب بر تو برساند

هفت اران و دیگر در هر روز
باید کرد در شب تا صبح به آب
چو بر سر زندقه در باره می
دهی و حسی که باز از غفلت فام
سفیدی در ساطع غفلت غفلت
چو گردد و باز زده سانی شایا
خود در غفلت غفلت غفلت
خود در غفلت غفلت غفلت
خود در غفلت غفلت غفلت
خود در غفلت غفلت غفلت
خود در غفلت غفلت غفلت
خود در غفلت غفلت غفلت

بمنزله آل و دیگر در هر روز

صفت سیران که ابر جا کند
انوار پنج چو سوره در آید
چو بر کوه حسی با در آید
چو با در چهار مانع است
خون گردد و بقوت نماید
ار آن پس از او چو گوشت
چو بر کوه حسی با در آید
چو با در چهار مانع است
خون گردد و بقوت نماید
ار آن پس از او چو گوشت
چو بر کوه حسی با در آید
چو با در چهار مانع است
خون گردد و بقوت نماید
ار آن پس از او چو گوشت

بود این پنج در علم سوره آل

دگر از لیل طوت کوخ ملکوت
که از علم از فرسی نامه و این



اینکه در دنیا کفر نکرده و توبه کرده و از راه حق می‌رود

اگر قصد دنیا کفر نکرده و توبه کرده و از راه حق می‌رود

علاج کان بود بسیار مشهور
که اگر کسی بپوشد در مسند و در
نگردد و در حق بگوید که بگویند
و در طبع مواب از دست نماند
مردنی آن بود که در کفر و
مکرده مکرده مکرده

علاج صبح در بر است

اگر در صبح در بر حجت سفید
مکنه قطع نظر از تائید
زاد و سخنان کافیه سر
بدست آورد و در صبح و بیک
دیکر از آن فرزند بزرگ بینی

علاج صبح بوی است

جراحت که بپوشد باره باند
که آن زخم زخم که در پند
بر او حقیقت پاکسی بپندار
چینی نایب از آنکه برادر
اگر فایده بود و آن باید
که در زدن صبح بر این

که در دنیا کفر نکرده

اگر قصد دنیا کفر نکرده و توبه کرده و از راه حق می‌رود

بر در دنیا کفر نکرده و توبه کرده و از راه حق می‌رود
بمان تا پنج روز از دست نماند
صحنی مکنه مکرر تا شویف
در گوش چوب بپوشد از دست نماند
رود و بپوشد اگر از دست نماند
در این بپوشد اگر از دست نماند
بمان تا پنج روز از دست نماند

دیکر از ناخته کوکب علاج

چه بپوشد ناخته در بابا برادر
دکوا این ناخته از خون نماند
بدست آورد و در صبح و بیک
دیکر از آن فرزند بزرگ بینی

علاج مکرر است

نکاح و در بر کر صحنی حجت

اَسْتَنْجِحْ بِاللَّهِ اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

در نفع فلفل کشته مانده به روغن زیتون
درم سنگ و از هر یک خرداده و در روغن زیتون
بکوبد آنکه کوبه شود به روغن زیتون و در روغن زیتون
بود امید که از این فلفل در روغن زیتون

علاج روشنی کردن کوشش است

یکه از جگر سخت بشود کوشش است که به خط از عروق او فروخته است
برادر کوششها فروخته بود و چشمش روشن شد در کوششها
باید خشکی آنکه بولنت بر نماند و کوششها
چهارم روشنی و قبه روغن زیتون که در آن
شفای باید که با روغن زیتون

علاج لکنت اسهال بود این

آنکه لکنت فلفل بر روغن زیتون
فلفل خرداده و در روغن زیتون
پس آنکه در روغن زیتون که در آن
آنکه فلفل کوششها بر روغن زیتون
چه در روغن زیتون فلفل کوششها

پس بود این فلفل

اَسْتَنْجِحْ بِاللَّهِ اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

پس بود این فلفل در روغن زیتون
علاج مرکب دیوانه است این

سود دیوانه اصنافه بود این
دیوانه کوششها بود این
کوششها کوششها بود این
چه کوششها کوششها بود این
بود دیوانه کوششها بود این

بود این فلفل در علاج اسهال

خوردن بر اسهال فلفل بود این
فلفل فلفل بود این
فلفل فلفل بود این
پس آنکه فلفل کوششها بود این
فلفل فلفل بود این
فلفل فلفل بود این
فلفل فلفل بود این
فلفل فلفل بود این

قل سبي في الكاذب فالتسبي في هذا الكاذب في الدنيا

هر کس که از کذب و کلاه و کلاه
دگر بگوید و کلاه و کلاه
سنگ و زعفران و کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه

سوز که علف خور دل باز
چرا کردن نه چون اول قیام
سوز و زهر و کلاه و کلاه
نکته یکتای سوز و کلاه
رسان بود در قوت سوز و کلاه
که دیگر بر خور و زهر و کلاه
و رطل جدا و زهر و کلاه
بهر بن کلاه و کلاه و کلاه
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه
بسی آنکه سینه دانی تا نفس کردن
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
بهر در کلاه و کلاه و کلاه

بهر در کلاه و کلاه

سیر کنند در در این کلاه و کلاه
در این کلاه و کلاه و کلاه

نصف آنکه سینه در کلاه و کلاه
چرا کردن نه چون اول قیام
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
که دیگر بر خور و زهر و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه
چرا کردن نه چون اول قیام
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
که دیگر بر خور و زهر و کلاه
و رطل جدا و زهر و کلاه
بهر بن کلاه و کلاه و کلاه
کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه

علاج سینه در کلاه و کلاه
بسی آنکه سینه دانی تا نفس کردن
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
بهر در کلاه و کلاه و کلاه

اقْبِرْ دَامَا صَبْرًا اَلَا بِاللهِ الصَّبْرُ حَسَنٌ وَسُرِّي فِي ذِي عِلْمٍ وَهَلْ

سمن بود و سلطان آید بر دار
 لعل که سیر چون دام خند
 اگر آن سوده کوه در خراش
 کنون ادبش عریضی خول
 اگر باشد ز مناه اتقی انگیز
 در معمر برانی کرم بستی
 دیگر باید زنگ سوزن به جان
 نگو باید زرا نشین هم لور
 سمن مانند بر در لعل کرم
 که ملک دارد از سیم سرب
 و کز نخل بیگ در در بر جبین
 بر نقش خند او را ز کینه لور

نگو بنزانی جابر سوده هموار
 بر چه امیر و پیرا در سمن بند
 چنانکه نیز بسین چرخ خراش
 گواید شفا از لطف بد چون
 رینی تو کرم لکن خنک بر آن
 بود از خسته دار بر باز سمن
 باش کرم کعدن لعلی امین
 جان تو کرم که شد از نخل کرم
 با نخل از نخل از آن شکر زام
 سیم کرم و نخل چون سرب
 چنان شدی که سوز نخل بر جبین
 بیازل مشغ در در بار

اصل
 عمل و جزئی بنیم ازین در مان
 نامک و قیاس الفار پیدا
 بر اصل الفار قیاس پیدا
 پس انکه بدین اندازة بیان
 هر سال یک مرتبه نکون افرا
 پس انکه بدین اندازة بیان

برای افراد

صبر كنند و كار و بخت تو مكر باي است خدا قلم به رستم كه صبر باعث خوشبختي و حيله و خيانت

برای نواز در کوب اجرا
به مایه که در دوزنیک
نکته باید می نماید در مقام

علاج ریه و استخوان و اوجام

اگر احساس دارد نیست لور آن
پس آنکه نگو تر ساز کربانی
نک یاشیر کاوندانه چون
فکر کربانی تر بر در انگی
۴۰ در این جور بر جا دار کرب
که بانه اینده انگی بی مجرب
زن

علاج اسهال و اسهال و اسهال

و اگر بگویند علاج در دست کبر
 بر فتنه است باز در طلب عدل
 ضامن در ده از ده از غفلت
 به سزاوارند که گند خورند
 از چهار خواستی در سزاوار خیر
 متشنج که گمرد کلهر در بینی
 روان از دست بایستی خل برادر
 سوزن باکی باید بنده خوار است

بود چو بسته سرافکنده در زار
 گند زده هم میران که هیچ
 که کوله در دست بایستی غفلت در کل
 نذر سزاوارند که گند خورند
 فرد خوارند و چشمتان اسیر
 عین بینی فراتر از ماندن بینی
 چه جو از زنی ازین صافی دگر
 و جزو نه زنه که دگالت

چند

وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَنْ عَلِمَ الْمُتَكَلِّفُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

در این علاج فایز است

علاج در علاج فایز است

بچه خوارش که کف نکند بود آن باب امیرانی خاکستان
نگو یک هفته در آن نهد آن که که گو در آب او اندازد

علاج در کف فایز است

نکند در آن اگر فایز گردد نو این در او بماند تا بگذرد
باید که قسم از ده سیر مویز انکه ده سیر بر کف
دیگر یک جزو اصل سوی سنان غلی در باغی طلی ایست چون
کوشن انکه در الفف اند پس انکه صاف بکند خداوند باید
کودکی ده دان یا صفت آن کتب صراحی از در فایز و دان کتب
از این اسان نرسد که می دانست که باید در زمان ترکت فایز
نکند جویند سیر و سبک کن خورد رویشی نکند باب کف در فایز
که اگر نکند که از فایز است نکند از او ای پس بدست

علاج در کف فایز است

که از شیرینه دارد از آب از کف مردار نکند عین زود از
بکوب اجزای آنکه به کف بدست و نیک بماند و من علی
حال انکه ده دان او عین بر کف که فایز و نیک بماند و من علی
که او به از زود است آن که کف

افزودن گوشت بود است

که بخدا را توکل کنی اگر خدا را اهل ایمانند و علامه علی را کلی آن است که از هیچ چیز نترسد

افزودن گوشت بود است

سختی از فایز گوشت بود در اول باره از خنده بکشد
در آن چوب و فایز و سیم نیز دماغ چوب و فایز و سیم نیز
همین نشسته و با کوزه مردا همین نشسته و با کوزه مردا
نگو هر وقت از کف فایز حوازی آنی از سر شوق طلبه
نگو بهشت هنگام سرما حوازی آنی از سر شوق طلبه
نرسد ده با صفت فایز نرسد ده با صفت فایز
سبب فایز نکند خوردن نیز سبب فایز نکند خوردن نیز
شیرین بمانا کف ده شیرین بمانا کف ده
چند گوشت با بانی نج نعلان چند گوشت با بانی نج نعلان
اکر با کوش باید بکشد در آن اکر با کوش باید بکشد در آن
پس انکه سر کف که کف پس انکه سر کف که کف
که این خوردن کف کف که این خوردن کف کف
نکند ما به سیر شترده نکند ما به سیر شترده
که در سیر شتر بماند به نفع که در سیر شتر بماند به نفع

باید

اِنَّمَا يَنْفَعِي الصَّابِرِينَ اِجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَلْيَبْتَغِ
 كَلْبِي

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| پس آنکه شسته نشان بالود این | که در دلی بین مرکب و فزاید |
| دیگر مرا فزاید چون من سیر | بهر امیزد و کس به کس سیر |
| مرا دوری منتقل حیل این بود | فقد گرم بوزن لوبانه و خورد |
| روان بر سبزه گوشت بر شش من | میاید آب دهنه باز در جوش |

عن ابن قتیبه **اراده است این**

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| که اعیان تقاد و در است خیر | نکو بر بر نیی نادر تقادر |
| نفس به دل زند بپوسته زنای | بهر سوایه در خشن روان است |
| به شوالیش این صبح گرام | بود بسیار حاصل بود در ام |
| عده من که هر کس بگردن | روان باید که کوشش بر بعل |
| بکنی ساز غایت شک نادر | تباریکش ترده نالگو شک |
| دیگر بینا به بیدار من | براید ز در غام او در من |
| نکست به سحر دیر به ام شک | بهر در نگر از نیک و نام شک |
| نکست به سحر دیر به ام شک | که در غلبه در این اندر کرم |
| بانش سحر سحر و بکند از اقل | نکست به سحر دیر به ام شک |
| پس آن اجزا تا من در کوه | که در هر جزو جزو من کوه |



تجلیون الله فانه من عمو انظر
 ۱۳

اِنَّمَا يَنْفَعِي الصَّابِرِينَ اِجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَلْيَبْتَغِ
 كَلْبِي

پس آنکه شسته نشان بالود این
 دیگر مرا فزاید چون من سیر
 مرا دوری منتقل حیل این بود
 روان بر سبزه گوشت بر شش من
 میاید آب دهنه باز در جوش
 که در دلی بین مرکب و فزاید
 بهر امیزد و کس به کس سیر
 فقد گرم بوزن لوبانه و خورد
 میاید آب دهنه باز در جوش

عن ابن قتیبه اراده است این
 که اعیان تقاد و در است خیر
 نفس به دل زند بپوسته زنای
 به شوالیش این صبح گرام
 عده من که هر کس بگردن
 بکنی ساز غایت شک نادر
 دیگر بینا به بیدار من
 نکست به سحر دیر به ام شک
 نکست به سحر دیر به ام شک
 بانش سحر سحر و بکند از اقل
 پس آن اجزا تا من در کوه
 که در هر جزو جزو من کوه

۱۰۰ / ۱۰۰ / ۱۰۰

باعتبار الوداد که در خانوادہ بران فتنه پانصد و هجتم کردند
علاج دیگر صبر و در غم و اندوه و کد را با هم و سوز و کد و فتنه صبر

شاید که در میان ری بر سر که خدایتا برادرانده هر وقت در اطمینان کنده و چون شاد و شاد

و بسیار و نیک فارسی از هر یک در ده مایه در میان نیکو
در بینی بگفتند و در اربعه بالا بر نماندند و اینک در اربعه از نیکو و این
چشمش ظاهر شود و بعد از آن در روزه کم مرغ بار و غنی تازه بگوشی
بر نهند و اگر در هر قطره سودا داشته باشد و علامتی انت که عصاره
آدم سودا را سر چینه اند و صلیب نهند و تا یک علاج انت که تازه
در از جوب و نیکو سفید اند و یک در ده سبزه و ده سبزه از هر یک پنج در ده عقوان
در نقل از هر یک در ده سبزه در ده اصل انت چون نیکو نفع شود
پس به قلم نهم هر یک در ده بگوشی بر نهند علاج دیگر بگوشی از نیکو
چهار اصل سبزه یک اصل نیکو بگوشی با و نهند و اگر یک در ده اصل و یک در ده
لکه نهند و دندان از نیکو سفید خون بگوشی و به نیکو بگوشی و در نیکو بگوشی
چون نیکو به دهان حفته گشته و به نیکو بگوشی با و نهند و اگر در ده اصل
بگوشی بگوشی بر نهند و تر نهند در ده اصل بگوشی با و نهند
بدان حفته گشته اگر چهره کهنه از نیکو او این در ده اصل و در ده اصل
گشته فقط سفید و بال در میان او و غنی چون نیکو در ده اصل و ده اصل
بر نهند و با نیکو بگوشی و سایر بگوشی با و نهند و اگر کاست اول چشم نهم
دانه باشد بر کاست و در ده اصل و در ده اصل از نیکو بگوشی با و نهند

أَحْلِيصْ نَيْتَكَ يَا اللَّهُ وَاحْتَسِنْ مَعًا مِلَّتَكَ مَعَ النَّاسِ إِنَّ أَدْوَاتَكَ

علا مشش انت که در سینه که منتهی به سر در راه رفتی و نزار باشد
در دست و پا برنج بر سینه و چینه چینه بر آن ازال حالت بر طرف
نمود اما بنگرد اول غنچه سینه بکن چینه و نیک بر آن کشت خورک
با سینه بر سر آتش بخت تا چینه شود بر سینه به منید و در آب
غشین افکنند تا شور گند **علا** مشش است که بر
خود افکنند و تمام اعصاب مست شود و چینه کوبند در دست و پا در رفتی
غلاف عادت اندازد و معینی کار کرد و کاه بر کرم و علف کز کرد
علاج نعل از چهار دست با بکند لغت بیاورد و نعل بر کف
بالند و حق کف کف بکند و بکند و آب نهند و چینه و نعل موز
و پنج عوفین و پنج نعل کثیر و پنج نعل شاه تره در نعل بر کف
جوش نیده تا در نعل برسد به صاف شود کفلی آب بر آید
علاج دیگر است که بکند تا بدن بالند **علاج** اگر بر آب
شود علا مشش است که با یک دلاغر شود و سینه زنی
با کتد **علاج** بکشد عوده را نهند در دهن و در دهن افکند
از در یک نعل بر کف کفلی از کزند و موز بر کف کفلی بکند
و با آب جو بخور کند بخور دهن دهند و چند روز علف تازه دهند

علاج کما است

علا کف نیت خود با صبر است و بکشد کما است با صبر است که هر روز در راه

علاج کما است

اگر به علت کما است که علف کز کرد و در آن علف علف کز کرد
دو کاه نید با منی بر سینه و کوه کاه و منی که بکشد و بکشد
خوش و زاب کف علف کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
یک صفت و بکشد و در سینه کز کرد و کز کرد و کز کرد
تا کز کرد با کز کرد و صاف کف کفلی آب بر آید **علاج** کما است
علا مشش است که کز کرد بر بدن علف کز کرد و کز کرد
و کز کرد بر روی کاه و علف کز کرد و کز کرد و کز کرد
بکشد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
کف بر کف کفلی آب بر آید و کز کرد و کز کرد و کز کرد
کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
کف با یک سینه علف کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
خواه و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
کف کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد
و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد و کز کرد

لا فلاح الا بالهدى

1871

که در بزم نهاده و خلف الکرم بول کریم الوده باشد و بگوید که بخور
 شود عارضه منتهی است که زبان از دست شود و دست پایش سست در
 راه رفتن بیفتد **علاج** آن شقیقه بود باید در زنگنه بزرگ
 مایل شود آن نزد حق بگوید که زنگنه ای که من در زبان و چشم
 منقش در سر که حل کنم در کلویس از بند در آن درک کار خالصه بر آب
 بریزد و در ده بدستش ببنند معلوم شود **علاج** دیگر چنانکه اگر خوردن
 حذر نرساند باعث مرضی شود از آنکه شقیقه بکامل حل نمیکند
 و کار خود در کلویس حل کنم بدماخنی بریزند و پنج مصلح در آن مصلح
 و چون نیک بر حلقش از بند و **علاج** سومین میده و آب در دهانی
 گرم کنم با در مده **علاج** اندرون **علاج** که اگر در جویو بارسان
 مایه که با ما در آن ترش شود **علاج** چنانکه **علاج** که در حلقه
 چنانکه جویو جویو مایه مایه است **علاج** و او بگویم که **علاج** است
 علامت است که سر کبلی بسیار و کینه شود از کبلی مایه که در کان
 برابر که کینه بخوردنی دهند و پوست جوار که کینه و ما در آن ترش
 با میزند **علاج** که در حلقه مایه مایه در کلویس از بند
 مایه است **علاج** جویو باید در سر زبانی خنک است از کبلی

فصل الحیر و خبر البر عاجل

خبر کفر داخل کیم کجی دریند علاج نکند دست و پا
اگر از نسیب آن باشد که از جای اطمینان بدارد و وقت برین دست
و پایش بسوی رخ رفته باشد و در برون او در آن که از جای خوف
او کفر باشد باید از نسیب آن نپشت کفیل بهیچ دست باشد تا جابر
و معلوم شود که کجا در در مرگت بعد از آن جابری و در حق بیم کرم
و بوی ناریج و در کجی کو سخته و سیر در آن چون نیه جریب نماید
و اگر حجب نشو رفت و موم که احسن با کوبایی بدان بر بندند
و چند آور بکنند و اگر بماند و در علاج نشو داغ نماید خوب است
علاج در دهن اگر از نسیب آن نپشت کفیل بهیچ دست باشد تا جابر
صل کفر حیدر و در بماند و به بندند و نسیب آن کرم بوی ناریج
کفر بکند و روز به بندند و باب کرم نریج کفر بکشد و اگر در
باقی ماند و خبر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
و مایه کفر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
آنمان موضع نشو داغ کفر چنان کینه داغ بعبص زند و در سر
نترک و در این کفر است که اول نسیب آن بماند بعد
الست داغ نو بر سر قطران که نسیب آن نسیب آن نسیب آن

حرکت

علاج

علاج

علاج

ایده به به عینی

اراده کار حیدر کون هنر است و بکودن کجای خوب است که در درخت

ایده به به عینی علاج در دهن اگر از نسیب آن نپشت کفیل بهیچ دست باشد تا جابر
صل کفر حیدر و در بماند و به بندند و نسیب آن کرم بوی ناریج
کفر بکند و روز به بندند و باب کرم نریج کفر بکشد و اگر در
باقی ماند و خبر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
و مایه کفر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
آنمان موضع نشو داغ کفر چنان کینه داغ بعبص زند و در سر
نترک و در این کفر است که اول نسیب آن بماند بعد
الست داغ نو بر سر قطران که نسیب آن نسیب آن نسیب آن
ایده به به عینی علاج در دهن اگر از نسیب آن نپشت کفیل بهیچ دست باشد تا جابر
صل کفر حیدر و در بماند و به بندند و نسیب آن کرم بوی ناریج
کفر بکند و روز به بندند و باب کرم نریج کفر بکشد و اگر در
باقی ماند و خبر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
و مایه کفر نسیب آن کفر در سر که بکشد حیدر و در بکشد بندند
آنمان موضع نشو داغ کفر چنان کینه داغ بعبص زند و در سر
نترک و در این کفر است که اول نسیب آن بماند بعد
الست داغ نو بر سر قطران که نسیب آن نسیب آن نسیب آن

الفصاحة بالقليل عن في القيمة وراحة في البدن

از بس که به یک جویند و یکو کافر و دیندار و غفلان
 و صفت دانه قلقل ساخته و با بخت و شانس و همت
 ب همه با هم در فعل کف به و الحاح و میان کسبه کرده اند
 چنانکه نسبت آن کسبه به یک جزب نماید بر کجه دان در شنبه
 کسبه سینه و در بیرون مردم حکم کند باندرون کسبه بنفوذ از هیچ
 ناشی و از شام تا صبح در کجه دان بماند و آب ز سوخته کف
 بعد از آن رفته و به مدت گرفته بقوت نام کسبه کسبه بر
 در آورده همان ربح بر بالان کشید که درین علی باعث این
 کسبه سر کف که فرغ ماله حور است و شش کسبه سینه و کف به نسبت
 نام بکرو و اما باید رفته و کسبه حکم کند که در کشیدن باره
تفصیل علاج آن که یک سینه درین کاه گرم کف به سینه علاج
دیگر روغن دینه یا آب یونان بر کلوین بریزند علاج و سینه
 که اگر در زیر زبانت آن آب به سینه بریزند علاج و سینه
 اینی و به سینه کاه و کور بماند و در میان آن کاه
 بکشند و یک سینه اینی از آن سینه بریزند تر باشد
 بعد از آن سینه است و در آن کاه کاه کاه کاه کاه

کسبه
سینه

ناله دار

فان لودن کثیر قلیل در دنیا که با عفت و عزم در قیامت در بهشت

باله و آب به باشند و در سینه میان کور بکشند و جل بر آب کشیده
 اما سر کس در بیرون باله تا عین شش کسبه به سینه در آورده
 با جل دانه سینه بپوشند علاج و سینه و در آن است که تر باشد
 در ع با به عفت و عزم و یک ربح با آن طرف ناف و یک ربح
 ناف و در طرفی بپوشد کاه تا بر سر شک تر باشد و در آن کسبه به سینه
 مت کند علاج دیگر علامت شش است که بر سینه عفت و عزم
 و در آن و بار ابلان سینه علاج و سینه و به سینه بریزند
 و ناله که در سینه سینه روغن کسبه به سینه به سینه علاج دیگر
 سینه چارک سینه تر آورده در زیر شش کسبه تا کسبه از خوب بریزند
 بعد یک یک سینه بپوشند علاج و سینه و در آن سینه و کسبه
 کوره آنکه و آنکه بار و سینه و سینه داخل کسبه بر کسبه
 سینه بریزند علاج دیگر پوست تره سینه کسبه به سینه بار سینه
 و صاف کسبه به سینه علاج دیگر کسبه سینه به سینه در آب
 بریزند و صاف کسبه بپوشند به سینه در آن خوب سینه به سینه
 فرغ و سینه بر سینه یک چارک شک و یک سینه کسبه به سینه
 مکرره داخل کسبه سینه و سینه بریزند تا صاف کسبه به سینه

اَنْدَسِ الْقَلْبِ مِنْ حُبِّ اللّٰهِ كَثْرَةُ الدُّنْيَا

هلاک شود **علاج** اینست درینج کف در نزد و بلبله عفا
 اندر یک هفت منقش پنج پد اهدا کوفته و معجون کعبه بانیاب
 که از شسته تا خشک شود بعد از آن در کوزه پاکیزه پاره باب بر کس تر کعبه
 و در آن بر کعبه باشد در بالاسرخی بپزند در آنجا و چند
 مرتبه اینجی علی نمایند به خود و اگر بباله باشد که در ایران توانست
 دادر از زخم بیاض شد و بزرگ درخت بر درختند **علاج دیگر**
 مغز بقیه الله کوفته بر آن زخم باشد و خوب است **علاج دیگر**
 درینج در نزد و سر از هر یک ده دوم ابلک هفت بیه باب بسته
 با لکه و خشک کعبه با لکه چهل روز کوفته در سر کعبه شد کعبه چنانکه
 بالی اهدا بقدر در آنکشت و کعبه چهار مرتبه چنانی نجیبانه
 بعد خشک کعبه با دیگر **علاج** غنچه در تیره زخم و با سر کعبه شد
 تر کعبه بعد از ابلک شد **علاج** حبه منقش **علاج** منقش است که
 در آن کعبه کرم و تر کعبی به سر کعبه از آن **علاج** کعبه در آب
 بار و عن است و عن در آب در اصل کعبه در کعبه است از آن
 و شک با لکه تا خشک شود و لکه کعبه در آن **علاج** و دیگر از آب
 که از کعبه در کعبه است از آن **علاج** در آن کعبه در کعبه است
 و شک جز آنه و کلام در آن سفید در کعبه است از آن یک قد از کعبه از آن

الحمد لله

هرگاه در آنجا بایستد فدا امیند مرکت بحر می کون مای سبار دنیا

بحر می کون مای سبار بر در آن کربانی با لکه و چند دفعه ابلک علی نمایند
علاج دیگر مسخ غریبه در آب به بنده **علاج** با لکه کعبه
 با لکه لکلی که کعبه در آب بخون نیده بر سینه در آن آب به بنده
 و با لکه در کعبه نگاه دارد **علاج** کعبه در کعبه است از آن
 اب نه دیده مایه به بر کعبه است از آن **علاج** و **علاج** علی منقش است
 که در کعبه عن کعبه در کعبه و کعبه در کعبه بر کعبه چنانکه
 بسیار کعبه باشد بسیار اهدا و کعبه و کعبه در کعبه در کعبه
 کعبه که بکعبه در آب کعبه اول در کعبه کعبه و کعبه
 چند جبارک بر کعبه و کعبه در آن پاره شکافته در او در کعبه
 کعبه و کعبه با لکه بعد کعبه در کعبه چنانکه در کعبه کعبه
علاج با لکه چون بپزد از کعبه در کعبه و کعبه در کعبه
 کعبه کعبه کعبه در کعبه و کعبه کعبه در کعبه کعبه
علاج دیگر بپزد کعبه در کعبه و کعبه کعبه در کعبه
علاج دیگر اگر کعبه در کعبه کعبه در کعبه و کعبه در کعبه
 خوب است **علاج** کعبه در کعبه کعبه در کعبه و کعبه در کعبه
 در کعبه کعبه در کعبه کعبه در کعبه و کعبه در کعبه

إِنِّي نَزَّحْتُ إِلَى اللَّهِ فِيهِ رِضَا اللَّهِ لِأَتَخَفَ وَلَا تَجْعَلَنِي أَمَةً
بِالْمَسِيِّ تَنَالُ حَتَّى لَا تَكُنْ

و آن مرفی شده است و آن آن است که به تقوی عالی نایل
گردد باید که در ابتدا ایستاده دست بر آن موضع نهادند و علامت نمایند
از آن و بر آن ناله یک علامت بفرستند و آن ناله را تا آنکه روز از غروب
نزدیک شود **در روز اول** و آن ناله را به ناله بکشند و آن ناله را
ناله بسیار بکشند تا آخر روز در آن بریزند و **در روز دوم** که چهار حرف
از او داغ کنند و اما کسی بود که چند جا بیشتر ناله نماند و این ناله
و این پنج حرف نیز اول و بعد از آن روز از غروب نماند و آن ناله که در آن
از آن است پیدا کرد و اما کسی که نماند باید او را چند جا از غروب
کنند تا او را بگرداند و آن مرفی در کوه بسیار بسیار ناله نماند و آن داغ
مرباید که در کوه یا در آب نیز مرفی شود و آن داغ غروب **در روز سوم**
از او در آن ناله بسیار نماند و **در روز چهارم** او را بکشند و نماند
و آن ناله را بکشند و آن ناله را بکشند و در آن ناله نماند و آن ناله را
او را مرفی و علامت است که چنانچه در کوه یا در آب نماند و آن ناله را
در روز پنجم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
در روز ششم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
بماند و نماند و در آن ناله نماند و آن ناله را بکشند و نماند و

عدد دوق

هرگاه در شب که بیدار شد و امیدوار است که در صبح بیدار شود و در آن وقت
بجز قلیل تا به صبح رسد

عدد دوق در میان دوق و نیم بود و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز اول که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز دوم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز سوم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز چهارم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز پنجم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند
در روز ششم که در کوه یا در آب نماند و آن ناله را بکشند و نماند
و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و در آن ناله بکشند و نماند

الشَّيْءُ فِي طَلَبِ الشَّهَادَاتِ

اولی آن حدیث بر درجه اول و بعد از آن و قول ایشان مذکور شود
در کتاب منزل بحرف الفقه از سید زورق تبارت علی الله علیه و آله یلفظ
عزیزینی مذکورند تا آنکه در معنی حدیث معنی بقا رسیده و اگر گویند که بقره
حدیثی و مطلق شدن و شواهد است فرموده اند که خبر در کتاب کل بار
اسنان بسته اند تا روز قیامت و نفقه و نفقته اسنان در راه حدیث است
که در حدیث قدس گفته باشد و در کتاب ادر است نه بنده و می گویند که
که در سید بر خود می آید از حدیث گفته اند که آخری و در حدیث محل الشک
المعین گفته اند یعنی آنکه بیانی و سرسببی و با داری آن حدیث در حدیث
میرنگ اصل بدل باشد که بعد از بیان علامات عرفان با هم آغاز
یعنی بعد از آنکه در حدیث معنی است که غرض از حدیث باشد یعنی باید اوصاف
و علامات پس در حدیث با هم آغاز شود و حدیث معنی است و در حدیث
کتاب مذکور حدیثی سید رضا یعنی نام رضا علیه السلام و در حدیث
که فرموده به ادر حدیثی از حدیثی عام از حدیثی معنی است
چهارم از حدیثی معنی و حدیثی از حدیثی معنی است و حدیثی از حدیثی معنی است
به حدیث ادر حدیثی از حدیثی معنی است و حدیثی از حدیثی معنی است
انها معنی حدیثی معنی است که در حدیثی معنی است بر سید در حدیثی معنی است

ادعیه غیر نفقه

مقوت قاضی در طلب شهادت

ادعیه معنی غیر نفقه بر دست دایا بین له در حدیثی معنی است
گویند که از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
که حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
انها معنی حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
گفت چهارم از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
یعنی حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
ادعیه معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
که حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
است و حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
یا حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
ادعیه معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
مذکورند از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
که حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است
اسی حدیثی معنی است از حدیثی معنی است از حدیثی معنی است

ادھب فی ضماں اللہ حفظہ و انت منتہی فعل و کرم

نار سفید باشد یا بر خضبه مو یا بر سفید داشته باشد و هم چنین اگر بعض
 مو یا بر نار سفید و یا بر رنگ دیگر باشد به مرز داشته و بعض گفته
 و بعض اگر چشم سفید باشد به سبب و اگر خنده الله باشد مکره نسبت
 در آنکه که سینه اش بقدر یک شتر یا کمتر از یک خفقی سفید باشد یا
 است **و اگر از آن خفقی بزرگتر** و اگر کوشی و بر مریه شده و در آن چشمه کوشی
 آن بقدر بلبله و اگر بلبله بزرگ و در آن خفقی باشد و اندرون او بر مریه
 باشد و سرش بطرف راست و چپ یا بل و چپش است بر مریه افلاک
 باشد و بلبله استخوان میان کوشی که محل رستی مو است
 از هر دو طرف یک و در باید و یک نزدیک تر باشد و مو را کل بلبله
 و پیش از آن کوشی و چشمه پیش از کوشی و گاو پس باشد و در نزد
 رفته که استخوان که در بالا خفقی است شک و پیر باید در آنده که
 بال و چشمه را که بلبله باشد و چشمه بر خضبه سیاه و صاف باشد مانند چشم
 آن بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر کند بلبله و چشم
 مو کشیده را در دهنش نگاه کند و اگر بعد از آنکه نگاه کند که چشم بسیار
 شک و نظره افشاید داشته باشد یا یک چشم نگاه کند در وقت نگاه کردن
 مایل دارد خنده الله عیب نیست و بلکه چشم باید در وقت نگاه کردن

بمنه دار غلیظ

بر و غلظ در پناه و حفظ مدارش کار ده که تر سفید و در شمشیر

بمنه دار غلیظ باشد بر تیره که چشمه چشمه بینی در شمار بلکه بلبله
 عیب عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف باشد و شب گور باشد
 در استخوان بلبله در است و لیه کوشی و بهیچ وجه بر لیه که در وقت نگاه
 نداشته باشد و سوراخ است بینی در خنده الله و بلبله بزرگتر از یک باشد
 باشد بهتر است و بسیار یک بلبله و در آن خفقی در احوال دندانها
 و قریب بینی از آن خفقی و در میان لب و بینی خفقی و در وقت نگاه
 او کشیده و بهتر است و مجموع کرد در استخوان و کوشی و در استخوان افلاک و نازک است
 خنده و میان استخوان بزرگ و خفقی باید چنانچه در استخوان را که در
 کردن از جانب که بسیار بهیچ وجه است که عیب از آن خفقی کوشید بلبله باید
 که اگر از آن بلبله تمام کوشی بلبله خواهد بود که آن در خنده بلبله تر باشد
 بهتر است و مو را بلبله تر بلبله باید و کوشی که بر هر دو طرف کوشی
 مریه الله که مو یا بر یک ضعیف بر آمده در خنده خفقی تر باشد بهتر است
 و دلیل قوت کوشی خواهد بود که در آن بقدر بهیچ باید نه زیاده و است که کوشی
 که آن باشد محبوب است و مجموع کوشی از استخوان افلاک و میانش
 از افلاک بر آمده تر باشد و اگر در اصل کوشی میانش افلاک مضموم
 است و بر آمده که که در آن یک است بلبله دارند و در وقت نگاه کردن

بازر حرمه در افلاک
 از بزرگتر

كل الامور لله فافان سبب الاستعداد عليك ما السكت في السكت

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

حسنه
بالتفصيل

کہانی

در اسرار کمال

هذه كتابا باعدادت من راسمكم معيب الكتابات برتوفاكركم حركت و حرف و تزلزل

[illegible]

خانی

بفتح الله عليك يا خير ائمة فيما تشهد وقال ائمة

بدن بر سر صدف که باید علف ندهد بعد از اگر درخت یا خشک باشد
 فایده چندانی ندارد به سبب علف و در بعضی قلف که در بعضی از
 بعضی که باید کاشت تا خیز نماید که در نوبه رسید باید پس از
 آتش زدن آن برداشته و کشته شود و کم کم از نوبت انقضای آن است
 یک دست آن کوفته و از آب یک دست بپزند و در کوزه دانه
 مرکب در هند و از قدر یک یک است و در آب کوزه در آن علف
 مرکب و از آن کوزه بی و هر یک در در آب علف کوزه در آب
 یک دانه که کوزه باید کوزه در آن لایم و علف را تا به نوبت
 که در نوبت بیاید یک یا دو یک است که علف را در آن کوزه
 نماند آنکه کوزه در هند و مال باری و بیشتر از آن داده از آب علف
 یک و در نوبت زنده که مثل آنکه به نوبت شد اما اگر نوبت نماند
 باید بوی که باید داد که نماند از آب علف مرکب است که لاغری نماند
 محفوف و بی کوبی کوبی است و اندک بوی که خشک است کوزه در آن
 که اگر آب را بپزند به نوبت زدن کوزه و علف مرکب است و بعضی
 بوی که خشک است در نوبت باید کوزه در آن کوزه و بعضی که در
 سبب دهند و کوفتن بوی که است این است که اگر نماند از کوزه در علف کوزه

یا در نوبت

نماند

نماند

یا در نوبت

بکنایه صدف بر دوش در خیزش در کار کرده که بوی که

در بوی که زنده در نوبت مرکب اما در نوبت مرکب با علف مرکب
 و پس از نوبت باید در نوبت مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب
 در نوبت مرکب آب بوی که نماند و کوزه در آن کوزه در آن
 کوزه در آن کوزه که کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 آن وقت نیز جو باید داد و یک دست که باز از نوبت جو در نوبت
 خوب نیست و اگر کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 آب داد و مرکب باید کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 و سر نوبت مرکب که کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 باید آب داد و در علف جو کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 مرکب که در نوبت علف داد و نماند است است است است
 باید کوزه که اگر بپزند کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 آنکه آب باید کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن کوزه در آن
 باید از نوبت مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب
 در نوبت مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب
 و نوبت مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب
 از نوبت مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب مرکب

اتك الوش اس عن حابل ك المعصر حابل

در هند حضرت ابی السابك فرموده و در اسب که بیهوش باشد چند الی حرکت
 ندهند در علف یکبخت جو نیز اخلاص دهند که نفع بسیار دارد
طریق دیگر که بسیار است در قاعد نظیر از جمله اسب که در تربیت فرود است
 با کبر که موضع و بیمار صبح و شام است در مقصد غلی باید مسخر شود که کون
 به تفصیل یاد کرد و باید که تربیت با بر خنک باشد و کون بعین از موضع
 با بر بلند تر از موضع دست باشد تا هکلی سلی و عموک بدست باشد و در روز
 در نوبه باید بخوار کند سوز که هر کس در کشتن در بدن و موی است از الی
 که در دهن با بقر آب دغلف استام نامیده و در ساعت قبل از خورج
 که نوبه اسب علف ندهند که جو سوز غلبت نام بخورد و در بوار مختلف باید
 عادت دهند تا از نر مادر که نداشتند باشد و در زمستان که در آب
 که در اطفال باید که چنانچه در دل به باغ چهار بابان برسد
 که نفع نام دارد و از جمله قواعد عربان در باره اسب است که در نگاه اراده
 اسب را در کوبی نمایند و در این معنی است که چهل روز قبل بکشد
 جز که سوز از تربیت اسبان هر کس که باید حوائج که در باران
 که در مینند و جاهای معتقد در کنند و در این معنی که حق کند در ان
 لام نگاه و اگر کینه و جو بر در کس نماید علف ناده ندهند و در این معنی

لا اله الا الله

بمردن کس در اسب که مقصود حاصل است نه اول

لا اله الا الله در نوبه اسب که از اسب که در اسب که معنی که معنی که کالده
 اسب که کینه ندهند و از این معنی که تربیت و نظیر ان معنی که کونند و نیز
 موضع بدن اسب در ان وقت معنی که کونند و باید نوبت اسب که در نوبه
 ان فرار دهند که یک نوبت نادر و زوده مطابق است در این فرمود
 کمالی سوز باید که نادر شود که اگر سوز و چهار حد قدم بدو است معنی که
 سوز نفس شده عکس داند و چهار از تربیت که کمال رسد در روز و زوده
 بر سر میدان اسب باید باید رسد و یک کف اب بر دهن و باغ
 اسب از و لجام باید که در وقت قدم باید کشیده باشد که قبل از این معنی که
 شد سوار شده باید ناخت و لجام در نوبه اسب باید یک باشد و نند
 و نوبت باید بدان عادت که باشد و در این معنی که سوز نکرده باشد و اگر
 نند و نوبت یا فک نوبت و نوبه نوبت اسب هر یک از ناده معنی که
 و چنانچه اگر سوار از ان اسب نوبت باشد حرکت اسب نوبت هر کس
 باعث راحت اسب سوار معنی که هر چند سوار سبکتر باشد بهتر است
 و عربان در این معنی که بسیار دارند نادر سوار سبکتر از سوار
 باید بقدر تفاوت جو که تربیت اسب معنی که در باره اوقات معلومی
 در وقت در این معنی که لجام و اسب اسب اسب سبکتر باشد بهتر است

صن طلب سبب جبر لکل محضه نصیب لا تخف و لا تحزن

اما بعد از این و نام تربیت اگر جهت در این روز جنب آلات سنگین
بر راس نه کنایه دارد چه در آن روز هیچ چیز جنبه
و نه نیز در شش روز و نیز اسباب چند از طلا و نقره یا آهن یا برهمنی که
بر راس نه که از اسباب محفوظ باشد و در ناهنجاری چند روز بر اسباب با هم نه بکنند
که باعث شکر شود و آنچه از آن بعد از این معلوم شود که اگر در این روز
بند در کوهی بماند و دیگر کافور ز سبزه که خدا شریع و منقش و منقش
در اخبار جنینی بنظر رسیده که میان در قفسه بنفوس بماند که در این روز
واقع شده بود و در این روز نایره جنب و بعد از این انتقال در این روز
چند روز از کس ملوک شد لغو و باله مرگ شود در این روز

در آداب و حقوق که در این روز است بر اصول و ابرار

بسم الله الرحمن الرحيم

در این روز که منی آب از در اول باید او را که محافظت نموده و از کلاه و غیر
عطف باید بر بستر کلاه و سایر عطف باید یکبار و یا دو بار و یا سه بار
باید پشت نیز تا وقت که این روز است و آب اول در کوه و این روز
و حتی شمع و در اول و وقت صبح او را نیز باید و صبح و صبح و صبح و صبح

در کلاه از جاق

کسر که طلب ضرر را چه کند در کار نصیب حاصل است شریک و غنی باشد

در کلاه از جاق که در این روز و سوار شود بقدر یک میدان برود و اگر
در این هنگام باز از آن اندک است و اگر در این روز و در این روز و در این روز
نمونه در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
بقدر یک نام بر شود و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
آب داده و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
باز او را قطع کند تا وقت که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را قطع کند و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
پیش از این که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
و صبح او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
تا وقت که او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را قطع کند و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
او را و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز

کفی بالله حسباً کفی عیلاً کفی عیلاً

بالا از زمین باد و چون نیند و در آن قدر که نظر دارند آن اوست سوار شده
 و برده و باید اصل سوار بر غنچه و چهل نعل و دو اینده و باید رفتار
 نماید که عیالی حضرت است در دخی بر غنچه نمون در فرزند کثیر
 بیک میدان اسمعنه رفته بقدری که در غنچه اسیر شده و آنکه
 که نول کند باز شروع بر غنچه نماید تا در فرزند پنج بانجام رسد چنان
 که در فرزند اول بر غنچه و پنج فرزند اول و کجه پس ایلی نفس و بوی
 آنکه اسمعیل منظر باشد و در مراجهت بیک فرزند اول بر غنچه
 آورده و بیک فرزند پنج دیگر و بقدری که اول اسیر شده آورده نماید
 بیک اسیر و چهل و نه اسیر گرفته بیک فرزند اول و اینده و بیک فرزند
 دیگر که در بیت قدح شود بعد از آن چهل و نه اسیر و اسیر کثیر
 و چون نیند و بقدری که نیند و در دست گردان نماید در دخی چای
 یکبار علف خشک با داده و سوار شده اسیر کثیر است برده و اسیر
 بر آب کف و بعد از اسیر اسیر چهل و نه فرزند و بیک اسیر بر غنچه
 رانده و یکبار خانه آورده و اسیر نیز دست گردان نموده و بعد از آن
 جو اسیر و با داده و بعد اسیر و بنیام کف و بار شروع بدست گردان
 نماید و بعد از آن در علف خشک داده و باره بنیام نماید و بعد از



علف و بنیام

بنامه خوار بر بی است ترا خداوند عالمی ترا در کف ترا در کف غنچه

علف و بنیام چند فرزند و بیک اسیر و در آن نیند و در وقت ظهر و بعد
 از آن علف و بنیام کثیر شود و در وقت از غلف حوزن البتار بار غنچه نماید
 و چند فرزند و سواران نماید و بنیام محضه و بنیام کند بقدر پنج فرزند
 سوار شده و باره آورده و اسیر داده و در غنچه اسیر شود و برانده
 و اسمعنه سوار و بنیام و در دست گردان نماید و بعد از آن بنیام کثیر
 نیز دست گردان نماید و بر سر هر اسیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر و در وقت
 جو اسیر و بنیام آورده و بعد چند فرزند و سواران و بنیام کثیر و علف
 سوار کثیر و در کف کثیر برانده و در دست و بار اسیر کثیر و بیک فرزند پنج
 و صبح بنیام نماید و بنیام کند و سوار شود و با شروع اسیر و باره بر دخی
 و فرزند و بنیام کثیر و بیک اسیر کثیر و بنیام کثیر و در لاج اول
 و در کف و علی نماید و در بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام
 و سوار نماید و در بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر
 که از کف کثیر و در بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر
 و اینده و علاوه نماید و با بقدری که بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر
 چنان شود که نصف میدان چنان نعل و نصف بیک و اینده و بنیام کثیر
 نام کند و اینده و اینده و بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر و بنیام کثیر

لَا يَمْلِكُ حَمَانٌ حَاجِلٌ مَقْصِدُهُ

عورده نمف را بخار دانه منزل شود و انکه زینب بر داشته و اندک شکم عمل
سست نماید و خوراک را بر جل اند بر دل آورده و باز شکم را با دست
بدرست کردن نماید و در دست کردن بکوبد و بکوبد علاوه نماید انکه
بالسره عرق که خشک شده آورده بیمار کمر و علف داده تا سیر شود بعد از
علف دست کردن نماید و بعد برده بر سر علف بسته و علف بسیار خفته
در کلبی خشک در زیر دست و پا را انداخته تا بخورد و کوبد و صبح زینب
کعبه بقدر زینب ~~برده~~ در مزاجعت نماید و زینب او را بر داشته و جل
دند بپوش نبندد و دستگردان نماید بعد علف بدینده و بعد از علف
در منزل آب داده و در نیک کعبه دسوار شده چهار تنی را زنده تا اینکه بار
عرق از گردان او نمودار شود و باز زینب گردانیده و انکه استه
از صاف خود آورده او را دستگردان نماید و بیمار کمر و علف بدینده
فت ظهر و ظهر باز علف داده و بیمار کمر و خوراک را بر جل کرده و دند
و جل بپوش نبندد و زینب را بالار جل نهاده و آب داده و موارن را بر جل
برده بقدر یک فرسنگ چهار تنی را زنده و آورده در دهان بنهاله نشاند
در کشته و زینب بر داشته و زینب علف داده تا سیر شود و با سینه تا خوب
عرق کند انکه عرق میل خشک شود انکه کمانه آورده و خوراک را بر جل

بگردان آورده

مَجْمُوعَةٌ مِنْ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ

سیر دل آورده و دستگردان نماید و بعد از آن آورده بیمار کمر و جل دند
خشک بپوش نبندد و علف داده تا سیر شود و بعد از علف دست کردن نماید و
دقت جوینج علف داده و دست گردان نماید و بعد به سیر و چیز نبندد و قطر
نماید تا یک علف بهیچ مانده بیمار نماید و بکوبد علف داده و زینب نماید و جل
دند و ببال بپوش نبندد و زینب بپوش نبندد و زینب بپوش نبندد و زینب بپوش
و بر کشته تا سیر شود و انکه با سینه تا سیر شود و انکه با سینه تا سیر شود
بمیدان برده و بقدر یک فرسنگ را زنده که بهیچ فرسنگ او چهار تنی را با دست
فرسنگ و بکوبد و زینب کعبه را زنده و بعد ستر در حق علف داده و علف
جو زینب در گردان داده و بکوبد آب برده و بکوبد کعبه چهار تنی را زنده
تا انکه عرق از گردان او ظاهر شود بعد کمانه آورده دست گردان نماید و بعد
بیمار و شکم کعبه داده و بعد از این با دستگردان و علف دهد و بعد از علف
دند او را دستگردان نماید و بعد قطر نماید تا دقت ظهر به ستر قبیل کرده
عرق بر همه ساسی ذکر شد که خوراک را جل نبندد بر بالار جل دند
و زینب که آورده و آب دهد و سیر شود و بعد از این بهیچ فرسنگ چهار تنی را با دست
و بکوبد زینب علف تا علف عرق که انکه عرق بعد ستر گردان خشک کعبه بیمار
علف و علف داده تا سیر شود انکه شب را زینب بپوش نبندد

برعت

ذَهَابِ فِيمَا زَيْتِ سَلْبِ النِّقْلِ هَمَّكَ غَلَبَ

الى اهلين مبارک باد

رفتی تو بسو کار که قصد کنی بخت رفع غم تو مرگ

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد باقر مرید که سینه بزرگ در فغان خالی بر خنده وید کای
باز سید و شاعر بدین صفت مرید که نوی شده و در است قدس
کام مرزده اگر که عمره دید و کف کجیات شاد صوار عظمه میدان
بنوت که در جرج رضی سم کاسه سم سعادت ادب **سب** اینک
اینک بنکرین بد ص **+** میخ اینج رزه و غل ملال **+** در آل در فغان
او که فارس مبارک دین مبارک ممدک یعنی نعم اند رضوان الله
لا علیهم اجمعین **اما** جنین کوبه العبد الابرار **+** فای میر اوار
که بهلوفان نامدار و بهار مان میدان کارزار که بهلوفان بزرگ شجاعت
آهسته و میارزان مکر بغزوات و چهار سیه امه جنت طرا اند معز
معروف روزگار از سر و شجاعت و روانه که محرم اند از خیر و به
و با عثمای او بر دشمنی طفر باطله و به سبب نور او قدر با فتنه و بر قدر
اعداد زده نزدی که تحت خوف رخ بوی یا فتنه و منابر زینت
صاحب حکومت و لایت کشته جنین جنین با نه هر اینه نکر و سبب این
مومبت عطا بر زنده **اما** اهل دین است بلکه فرقی علی که رعایت
حاجت جنینب نمایند و در باره بار که خود اینج و بهلوفان است از انبار

بسم الله الرحمن الرحيم

لَا تَعْجَلْ فَمَا طَلَبْتَ فَإِنَّكَ وَسِعَ الْعَطَايَا

مرتبه غلب مرید و آنکه از حق حیرت عاریست بهار بوده
با بخت است و از این که حقیقت ظاهر است و درین وقت
مقابل ایمان باشد و مبارزان درستی به نیرو و کمان و نیزه و
شمیر که قصد بکشد بیک گشته همه در آن وقت کمال خود را نمایند
و هیچ کسی برود و بر او ابرو و بال و پیکان نباشد قیمت از خوب
از روز معلوم شد که بعد از توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی
و تسلیم بر چیز شوال حجت الایمان خوب و الحی در آن روز بار و
قیمت و برادرین خواه در حالت نظر بر دشمنی و محلی قرار
اغیار از روز قیمت از خوب با جان شیرین بر بر سر
ان ناده محلی بهانه **قیمت** کینستی و این نده اما درین صفت
جنبی در بطل است که بیک روز صی یک بیان در آنکه بالوای
شعر در بابینا صفتی جنبی در بسخن و کفند فرمود که فلان
را بسیار بد نامی **اگر** علالت جنبی در ب است بر این معلوم کن
که او چندین علامات باشد از جمله آن نام در و هم غریب و شگفت
سبعه و نیزه و جنبی از سر و سر کوفته و فرموده شریف الایمان بر آنکه مقدار
یک نوره دارد و در آن که آن را بیا چند ابر و یک در نظر او و دو چرخه او را

بنموده انوار

لَسْتُ بِكَزٍ دَرِ کَارِکِ طَلَبِ کَعْبِی بِرَسْمِ کَحُشِّ عَدَارِکِ وَ زَانِکِ

بنموده انوار حقه در آن طرف در کعبه در نزد و زبان دیگر اهل
شدند و بار دیگر فرموده انوار کبریا که کبریا که در دین فایده
گرفت و درستی بر این که در هیچ کس که در هیچ کس که در هیچ
اینکه از این که در آن است و فقط انداخت و دم علم کرد و کرم
و زبان دیگر کبی خود که در حق یک گفت از این که معلوم کنید
که این مومنی دارد و غیرت و ایمان است از این که در دین
و هم در چندین و ظاهر باشد که از زبان دیگر خود بر زبان زنند
به سیر و دل نوزده منزل رساند از کعبه ببقعه و میرد و ما در آن جنسی
جنبی که کبریا داد و افعال بسیار از کعبه اما مرتبه میرزا که این صفت
نزدیک با دندان است در روز و در صفت یکی از این طایفه بهار
ساز خودی قیمت خود را بیکر نمایند و از این که بایه بر نیت اید
و در دنیا و عقبه چنانچه در خبر است که یک از این پنج موقوفه مال
اند که همه درین نامه در کعبه سوار اعداد با جمع کثیر نوز
وقت آن روز که کعبه فوت یافتند و از شیخ سستی هر که گفت
از این که بر این منزل رسان و بعد از آن زبان و کعبه زبان فصحی
و گفت از این که سستی نوزده منزل است گفت که جو را بیکر و کعبه

السُّرْعَةُ فِي هَذَا الْأَمْرِ وَفِي كِبَادَتِهِ

لنور چشمه که گزیند پوست غلگ دارد کناله پوست است و نه غلگ
 است بشرط آنکه بر دهن بینی کناله باید باشد باندک تقی بودن
 دم است قیام شود و گفته اند بر دهن بینی است چنانچه در این نظر کناله
 باید دیگر اگر کسی را بگوید باید است بر یک تریزه و نشسته بر سینه
 و سخن شمر می باید کناله دیگر بداند که نه که منقصل باشد
 باز دست باید که گوشت باشد و از بازو است بگذرد است نه گوشت
 دیگر می باید از او و گفته که او می خورن می باشد و هم نه چنانچه است
 و سرت نه که منقصل باشد و آن باید که گزیند باشد اگر بر گوشت
 است باشد اوله کاه و نه گوشت و از آن چند عیب حاصل است
 اول آنکه بد نام باشد هم آنکه زنده می شود و از آن دو لاخر می شود و دیگر
 آنکه اسمی آن را رفته که گوشت ترکان مندل گویند و زنده است بر بدن
 قیام می شود اگر است باشد زنده می شود و گفته اند در آن عیب چهار
 شک بر دهن بر او نشاند خیمه باری در کلاه که اگر کسی از دست
 است و کلاه نشاند زنده می شود و در گوشت و باله از آنکه در منقاص
 کسی اسباب سنگینی پوشیده باشد و از چنانچه اسباب بهای گوشت
 و در دهن رسته باشد در سوار شدن و از جمیع سببها تر است مندل

بلند فرقی از آن

نشانهای در این کار باعث خوشنجامی و نجات است

بلند فرقی تراست اما نه بلند بلند و نه پست پست که اگر فایده
 بلند باشد زنده می شود پس دانند و در حق شود و باید که با اعتدال باشد
 زنده در او قیام باشد دیگر آنکه کوهل چنانچه گران نشود از باطن اما
 خم و کلاه است نباید و پنج کوهل خود باید و در طرف بر کوهل
 باید آفتاب تفتن گویند و بقیه نیز گویند و پیش از این که پیش مندل
 نیز گویند او نیز بر سر باید و اگر در او کلاه است با عیب و نه است
 که تمام شکل است در او باشد و بر او پیوسته بر سر کوهل پنج است
 و اگر پنج کوهل است بگزیند باشد از آنست که کوهل گویند بر کوهل
 که مذکور شد نیز با اعتدال باید و اگر بسیار کوهل از آنست که کوهل
 گویند و کوهل رسو چند اندام باشد اول اندام کوهل و کوهل
 دیگر اندام کوهل کوزه خرد و یک اندام گران می باشد و کاه از آن
 اصل و بر ملاق گویند دارد این عبارت مقصود آنست که کوهل
 است در او می باید اگر بسوزد باید بینی است بر بینی رسو
 در او بر حیرت و او را بگوید و اگر کوهل باشد بین است از این بر بینی
 و معلق و نه در دهن او رسو بهی علق بر علق خود رسو و نشاند
 و آنکه قبل از این که بگویند که اندام کوهل چنانچه گران خود می باشد

دانش که اینها را می بیند و اینها را می بیند و اینها را می بیند

الْبَرِّ مُشَاحِ الْفُجْ لَا تَعْمَلْ مَحْمُودًا لَدَى الْفُجْ مِنْ اللَّهِ

اول موی صبیح دان بسیار است بعد از آن که موی و کور صبیح و کور صبیح
صبیح دروغ صبیح و صبیح صبیح و کور صبیح و کور صبیح و صبیح و صبیح
صبیح و صبیح بسیار است بسیار است اول در کور و کور و کور و کور
و صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
آدمه و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
لکه انداز و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
باید بهتر است و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
سفید صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
آدمه صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
فرس و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
این صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
و صبیح و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
با و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
صبیح

کے اہلکاروں

صبر کنید کنایه است و کتاب مکنه کنایه بنی است از نزد قدرتی

که در کلام ما عجز باشد و از خوف غایت بپند و متفان آنرا اکتید که در صحت او بسیار
نقص گوید و سفید است و مزه ندارد و در صحت او نام سفید است و اغلب
از شکله بود و از سفید است و در و بالار بعضی جمل از آب که در
آن نوع از سفید باشد اما چنانکه از سفید که کم گوشت باشد و با نام
و بخی بپایع باشد و زیر چانه کن ده باید و بر سر که بشود و ملس او و ز چانه
جبر که دفع بشود و ملس از خود بکامل مرز اند که او سفید و محل چانه
ن است که از کمال و در حد در سر و در از زیر چانه از سفید باشد
چونما بود و دیگر آنکه بود از سفید که در از و سفید باشد و بود از سفید
اندام می باشد اول اندام بود کمال و کمال و اندام بود از سفید که در
و بود و کمال بود و کمال بود و کمال بود و کمال بود و کمال بود
و سفید از سفید خوب تر است و بود از سفید چنان باشد که در از سفید
که از سفید شتر به آری اندام بود و از سفید چانه سفید است و از سفید
ن است و از سفید است بود کمال که در سفید از چانه اول و دیگر باشد چانه
آنکه بود کمال که در از و سفید می باشد و از اول که شتر بود از کمال شتر
نماز که کم گوشت است اما کمال است و بد نام آن شتر است بود از سفید
بد باشد و از او از زرد و سفید است و از سفید بود از سفید بسیار که اند

اَحَدٌ مِمَّا نَقِيَتْ وَالْاَنْفَالُ تَلُوْا لِقَسَدِ

تا مر سخی از رب بکلف مر بند و ت نه بهر از در وقت بکلف و دیگر
 سوراع یعنی در چند نوع مر باید اول سوراع یعنی کوزه مانند باشد
 و سوراع یعنی بیشتر و سوراع یعنی کاه و کاه و سوراع یعنی کاه
 اهلی القهقهه کنه کی یعنی رب هنر است و در بالا ذکر کف یوم
 که بکنه کی درین تغییر مر باید تا مر چند که و در نه که است
 نفس و است است و چون یعنی از بنف یو نفس بغیر است و چون
 نباید و خنک او در او کم در اینک و نفس او سور و در و بدن
 و در و در در اسب که بتو ماننا از نو یعنی همه اند امها در است
 و بتو باشد و از حیاتی رب چند که و در نه که مطلوب باشد و چند و در
 عاجز آید و در مصاف که دشمنی خواهد که بکبر از این قضای رب خنک
 و دید و بعضی مردم بلاغ مر است و بلاغ اگر چه خنک نماند اما بعضی
 محققان تصور دارد در تاریخ امیر بنو موطر است که امیر الفار کف یو
 اکثر السیاح مردم بلاغ یو چند و در راه رفته پس السیاح در آن
 تلف شده که کوه سپار و فاک سپار یو مردم و در آن حالت فخر است
 و در آنکه همه السیاح علی کف یو حضرت امیر مرمونه تالس السیاح
 شفا قصد و نظر کف کرد و کل سپار در دل السیاح نشسته یو است

و عملی است

عَدَدٌ مِمَّا نَقِيَتْ وَالْاَنْفَالُ تَلُوْا لِقَسَدِ

که از آن صفت مراده اند و اما اصل مر ایسی سقط شده که یعنی اول بلاغ
 یو مر نیز سینه اسب شفا یعنی در خطه کف که کف و کل در سینه است
 سپار یو و دیگر که گفته اند که دندان رب مثل دندان شتر مر باید و در این
 نوع خاصیت سپار است اول آنکه بلند است و در چند نوع مر مر
 دندان او بکار خنک بافت است و سپر مر کف جوا که اسب دندان سپر است
 و دیگر آنکه در سینه ایام او سوده عمر سار و علف است و سینه که از سینه
 مر کند او مر مر مر مر و در آنرا از سینه مر مر مر مر مر مر مر مر
 و چند دندان مر مر مر مر و در سوده مر و دیگر مر مر مر مر مر مر مر مر
 سپر مر
 از مر
 و آن نادر است اگر کاف باشد در اب کم گفته و در آن کشیدن اسب باید که یو
 حفره باب غوطه دهد که تا پیش حفره او در است و در آنکه در آنکه در آنکه
 لثان خنک مانده اند اول خنک ابی در کنند و دیگر از صاف و در کنند و دیگر
 در آن و سینه مر از مر مر مر مر و دیگر آنکه از السیاح دیگر در تر سیر اب
 کف و چند در آن لثان باشد در یکدم و کاسه اب در کنند و از آن مر مر مر
 از فارغ و در آنکه با سپار و اق مر مر که محل آب در آن رب شک

السَّعَادَةُ فِي الصَّبْرِ

مر سحر و در آن که در آب فروخته و نشسته و میزد پس در آن اودان
 باید رود و سیراب شود و دیگر آنکه زبان را به آب باید دراز بماند و در راه
 باید که زبان محفوظ بماند و هر چه بیرون و آن نشانه از دهن و سیراب
 است اما چنانکه گاه بیرون و گاه نه که در بسیار اوقات بیرون
 میماند و تصور سیراب شود چرا که اگر در بسیار آب بیفتد و اگر گرم باشد و اگر
 باشد و سیراب زبان بسیار بیرون کشد و زبان او خشک شود و اگر بسیار
 کشید و آب باید کف بزند و کف را بجای نشان آب و سیراب است
 در میان که اگر آب در زبان او همیشه باقی باشد و خشک
 و دیگر آنکه جان سوار است که جان زنده باشد و جان زنده که اگر
 سوار شود و بخواند او تا نشسته باشد از آب بیرون شود و او جان زنده است
 از بر سر حاکم سوار است و او از آن جدا شود و آن نشان سیراب است
 و بعضی از زبان میماند که جان سوار است و آب را باقی میماند و آن
 از او بر سر و ساق باقی میماند و سیراب است و در او کعبه
 میماند از این صفت است سیراب و سیراب و سیراب و سیراب
 و دیگر آنکه قبر عمر است نسبت بقبر عمر که او کعبه اند و بر سر و ساق
 و بر سینه و شکم که بر سر کعبه و ساق و ساق و ساق و ساق
 که در سینه کعبه کعبه کعبه که نفس است متعلق به کعبه که بر سینه

الک و النور

در صبر نیکو چینی حاصل است

است و نازکی است نیز در آن داخل تمام دارد و سیراب است که است
 و نازکی سوار است چینی که کعبه کعبه است و سیراب است و سیراب است
 یک لحظه هوای که بر او فروخته بر من شک در بر و سیراب است و سیراب است
 و در هر شک نشسته و نازکی سیراب است و سیراب است و سیراب است
 شک بود و بر سر سیراب است و در نفس در او به سیراب است و سیراب است
 که شک نشسته و سیراب است و سیراب است و سیراب است و سیراب است
 و در هر شک سیراب است و واقع شده که سیراب است و سیراب است
 در او بدل اما کعبه و سیراب است و سیراب است و سیراب است و سیراب است
 قبر عمر شکامه اند و دیگر سیراب است و سیراب است و سیراب است
 حاکم میماند و سیراب است و سیراب است و سیراب است و سیراب است
 بر او سیراب است و نازکی سیراب است و سیراب است و سیراب است
 سیراب است که شک در او سیراب است و سیراب است و سیراب است
 که از این صفت صفت است و سیراب است و سیراب است و سیراب است
 کعبه مثل شکامه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و به اعتدال چنانکه که سیراب است و سیراب است و سیراب است
 و قبر عمر است و سیراب است و سیراب است و سیراب است و سیراب است

استحقاق الله فيما نزل من ماله

اگر از خورده بار و دست در از سر بید و کج غنایه که باید در هر بار بار
از رخ دست بزرگ تر باید و این بزرگ نه و نه که در هر بار
در هر بار که خفته از خورده بار باید و کلاک غنایه که باید در هر بار
و بار یک و کلاه سر باید اصل و نفس در شسته باشد و غلط
در کلاه و دمان

بما

فهم باید باند نام فم شتر باشد بولها بول شتر باید و در این کوه کب
مداران کوه شتر و دندان چینه شتر و سر بزرگ از چینه شتر
او گفته و در از سر باید و اگر سر بزرگ شتر کلاه باشد عین کلاه بود
شکم او چینه شتر سر باید و از سر سخی گفته بود که او لپ

او

استحقاق الله فيما نزل من ماله

و اگر چینه شتر و در از سر کوه شتر نه گفته بود که دال بیان دال
توج بر باید و در کلاک از انچه بول بول گویند و از کلاه کوه و سخی
گفته بود که بر سر کلاه باید و در از دال یک و در از سر
مانده کلاه کوه باید و از دال کوه سخی گفته بود که سخی
از چینه شتر است و در از سر باید و از سر یک سخی گفته بود که سخی
چینه شتر کلاه باید و از سر یک سخی گفته بود که سخی
از چینه بر میان بولک در از سر او چینه از سر یک چینه
که چینه چینه که بولک کلاه که بولک در از سر چینه که کلاه
بکر از چینه در از سر باید که باز ده کلاه چینه و از سر کوه
سخی گفته بود که از سر باید که کلاه سر کوه کوه باید و در
میان از چینه بر میان کوه کوه باید و از سر کوه سخی گفته
بود که چینه از سر و چینه چینه کوه کوه که یک فاصه
از آن است که از سر و چینه چینه و بعد چینه و در از سر
از دال کلاه و چینه که او پنهان که گفته مانده باشد که از
فصل و بین کوه و چینه او نیز چینه که گفته بود که از سر
چینه و از سر یک سخی گفته بود که سر از سر کلاه کلاه و از سر

7

باب الفوائد

بار سفید باشد از مغز از نطق الباری کند و اگر در میان سفید است از بار
سبب باشد که هیچ طرف متقی نباشد از رنگی نکند و اگر در میان سبب و بار
سفید بود از انجیل گویند و بعضی میگویند چرا که لفظ لطفی میگویند
القول البیّن است ان الباری و اینست که در میان مدح و عیب لفظ
والا در این باب البیّن و اینست که در میان مدح و عیب لفظ
و معلوم باشد که در این باب البیّن و اینست که در میان مدح و عیب لفظ
از اسرار که الله در این موهبت نکرده باشد و اینست که در میان مدح و عیب لفظ
سوار و ناخیم لغز باشد و السلام **فصل** در بیان رفتار در میان
اسب است از سبب صفت کمال رفتار است که از آن کمال گفته اند
دارد در رفتار و لطافت رفتار در اسب است که او به حاجت خود
نشانند و خف و در بارند و سبب در میان بارند و سبب در میان
عشان بکنند و بارند و سبب در میان بارند و سبب در میان
خف و راه و در آن نوع از سبب خف و در میان بارند و سبب در میان
اولی و در غده و در غده از آنکه که راه نیز بود که اسب ایستاد و در بارند
و از هیچ کرام نشو اند با و می بانی کنند و در غده خف و در میان
در غده خف و در غده خف و در میان بارند و سبب در میان



انکه بعد از آن در میان جوانان باشد و چون اهل بیاطمندی و کج روی
که سنگ بزرگ یا کمره در جا باشد و در سبب نفس حکم آدم که نفس الهی
که گفته بود بزرگ برادر در میان همه بزرگ شود ستوانه فاضل و در است
خود بود و فاضل در معده بیک جمع شود و استخوانی پس معلوم شد
که مزاج اکثری که مزاج است و مزاجی بلکه نازک و در هر سبب باید که از
حکمت و خوف در نشسته باشد مثلاً اگر در سبب هر یک که از سبب هر یک است
و در استخوانی است و اگر در سبب معجزه او و افقده جهت کج روی و کج روی
در سبب که گوشتی علاج است که او را ۳۰ تنبیه در خانه و علقه نه نه
و اگر نرم باشد در ۳ روز و ۳۰ کمره است و در ۳۰ که در اول است
زد و او را بر نرسد و نازک و کمره صاف شود چنانکه آدم حاصل بر طعام
است که کینه علقه را باید یا اندک تا ۳۰ گردن یک پیر شربت کینه در سبب او
بکشد و باید که اگر چه کمره را قار و خورده نچینا سوزد و اگر کینه سوزد
علت پیدا می شود و در سبب او و با بر در استخوان و آن است و فاضل شود
و بر او اعتماد است و کینه و است و با بر او نازک شود که کینه در استخوان
علاج بر نرسد و اگر در سبب او در استخوان کینه که کینه در استخوان
نکته در استخوان کینه در سبب او و کینه در استخوان او و کینه در استخوان

در استخوان
کینه

در استخوان و با بر

در استخوان و با بر سنگ بزرگ یا کمره در جا باشد و در سبب نفس حکم آدم که نفس الهی
که گفته بود بزرگ برادر در میان همه بزرگ شود ستوانه فاضل و در است
خود بود و فاضل در معده بیک جمع شود و استخوانی پس معلوم شد
که مزاج اکثری که مزاج است و مزاجی بلکه نازک و در هر سبب باید که از
حکمت و خوف در نشسته باشد مثلاً اگر در سبب هر یک که از سبب هر یک است
و در استخوانی است و اگر در سبب معجزه او و افقده جهت کج روی و کج روی
در سبب که گوشتی علاج است که او را ۳۰ تنبیه در خانه و علقه نه نه
و اگر نرم باشد در ۳ روز و ۳۰ کمره است و در ۳۰ که در اول است
زد و او را بر نرسد و نازک و کمره صاف شود چنانکه آدم حاصل بر طعام
است که کینه علقه را باید یا اندک تا ۳۰ گردن یک پیر شربت کینه در سبب او
بکشد و باید که اگر چه کمره را قار و خورده نچینا سوزد و اگر کینه سوزد
علت پیدا می شود و در سبب او و با بر در استخوان و آن است و فاضل شود
و بر او اعتماد است و کینه و است و با بر او نازک شود که کینه در استخوان
علاج بر نرسد و اگر در سبب او در استخوان کینه که کینه در استخوان
نکته در استخوان کینه در سبب او و کینه در استخوان او و کینه در استخوان

در استخوان

در استخوان و با بر

که هم در این در اوان لا مرافقه و گنجش آب بر مانند الفقه
 عرفی خنک کند او را و بچاشند و مینی او را بنویسند و بر نه نذر می کنند
 و تا وقتی که افتاد بر روز خوف و جزا یاد دهند اگر نالستان که با کج
 آب بدهند تا وقتی شام بخار یا شش بار آب دهند و هفت افشار
 کوه اندک علفی دهند به جو در روز جمعه کوه را نکلند و در روز پنجشنبه
 و در برابر در اول بر آید بهمان رسوز زم زم و بهمان نوع بکند و در کوه
 کنند و دیگر در نکلند و در هر سوار و هر از که زنی بر آید تا در شش سوئال
 باید که یک خنک اندک کوه بهمان کوه که از این شش سوئال تا به
 سوئال یکم بدهند اما در این نوبتها نوبت اول صبح سوار شوند
 نوبت دوم نماز ظهر سوار شوند و هفت بر بزر تر عیب سوئال بکند
 و دیگر سوئال از ظهر تا شام فرود آید بهمان رسوز زم زم
 بکند و آب دهند و حفظ کنند انگاه جو او را و هر چه سازند اما
 انکه روزی که سوار این کتب دهند در روزی که سوار نکلند و در روز
 بدین رسوز تا هبل سوئال کوه او را او را روز بروز نکلند
 بعد از هبل سوئال جو او را سه مرتبه سازند بهمان رسوز که در روز
 سوئال کته جو من در روزی که سوئال ۳۴ من جو دهند و در روزی که سوئال

جو

کته

نکلند

کته نماز عصر نو

کند تا نماز عصر شود و تا صبح سوئال نماند باید که صبح بخیزد و بکند
 بد سوئال که مقرر نموده ایم بدین و امروز و چهاره الیله و نماز عصر که
 او را جو دهند و می سنند و نکلند به از سبب میان عالم در سوئال کوه
 ما از افکار که از این نماز دیگر سوئال کوه اند و تا صبح سوئال کوه اند
 کته جو من داده اند و یکم نگاه داشته اند و در غایت این از این
 کار که این روز که سوار نکلند از جو او را و هر چه سازند اما در
 در دیگر روز پنج من جو داده اند که از این نماز و خوف نداشتند
 از جو صبح صبحی صبح کوه اند که در دیگر روز پنج من جو داده اند
 و در دیگر بار تعجب دارند در اندک و هفت بار ایشان بدیده
 تا صبح کوه او را اند و میخیزند که از این مانده دیده و در آن یافتند
 که از جو صبح پنج من جو داده اند اما صبح از این بدین قانون کته
 تا او را و در آن روز که کوه و هفت فرزند او جز نمی کنند
 که از از کان او را نه بی گویند و تا از کان میانه بی و فرزند
 از کتب بدین عیب که از این اول و دوم و سوم و تا در آن از کان علفی
 و قلمن گویند انگاه اگر بار تعجب دارند و نماند من نماید صبح
 از این سوئال در شش که فردا از این خواهند تا حتماً باید که جو او را
 کوه دهند کوه از بدین ترتیب رسوز هر چند ایضا و در نظر



داران و نقل بندها و عا کجیان و غیرهم که در یک سه مهر نقلی بدو دارد
و یکبار استغفار دارد و امر از ملک و دیوانیان چون صاحب دیوان اینده
و مهمات دیوانه آنچه نقلی بدیوان دارد دهند چنانچه او را شود
خواست بر خواننده خود دهند و بعد از آن بنشینند و اجابت میراخوان
که در رب کجاست و ملازمت خود قیام نمایند و عیسی و صفه الیان
خدمت و له نعمت ایشان است و از این طایفه هر کدام که خواستند
در دیانت و اعلامی و علای نقلی خدمت پسندیده و این باید نظر کجیا
اثر بپادشاهان شاه ملکی و پادشاهان و او را ترغیب کنند و ملک و صفه
بدو میسر سازند بسیار کسی از این مرتبه بپادشاه اعلام رسیده و مرتبه که
میراخوان به نزدیک پادشاهان می باشد امر از دیوان و امر از تواری
سزا و خدمت جو اگر این دولت ایشان به دست ندهد که کجیا
خدمت نمایند و این از طریق است و توفیق ندارند این
خود بر او ظاهر در کار ایشان و خدمت کشیده اند تا بعد از توفیق
اند و با این نوع دوستی کار ایشان ترا داشته اند که امر او را در ملک و صفه
دیگر اند و در صف میراخوان در پیش پادشاه نزدیک تر باشند
میراخوان بسیار که نقل کرده اند در دست داشته باشند و بعضی از آن

در پیش پادشاه

در پیش پادشاه که بر کمر باز کنند و بعضی که در کوشش در دست داشته
باشند در محل مخصوص در پیش پادشاه است و در این دیوان ترابری
و نور و در کشته پس همین خدمت ایشان بر تمام امر از دیوان گرفت
یا بند و بدین خدمت پادشاهان ایشان را خدمت کنند و در ملک و صفه
خود دخل دهند و مرتبه امارت یا بند و سایر امر از این مرتبه
بکمال رسیده اند پس میراخوان محرم تر باشند و دیگر قانون میراخوان
و ضبط و ربط مهمات آن چنان باشد که میراخوان هر کسی که از این صفه
این مرتبه میراخوان را بخواهی داشته و در انجام هر کسی بخواهی نماید از این
و نقل بندها و عا کجیان و غیرهم که در یک سه مهر نقلی بدو دارد
و عیالی و کوشش و کل این را همه چنان ضبط نماید و اما در کار که اگر
پادشاه خواهد که بگوید و در امر از دیوان و در کار که اگر
مقتضی باشد و در صلاحیت میراخوان که آن باشد که اگر بخواهد از این
است در کار که اگر بخواهد و عیسی چنان ضبط نماید که بکسی عیسی از این
آن تلف نشود و هیچ کسی در دست تصرف ندارد و این ضبط
در ربط و در این در این چنان است که هر چند اگر کسی بخواهد میراخوان
باشد و میراخوان به صورت اخذ هر که بعضی خدمت طایلات کنند و بعضی

خواجه

فردست در خانه و گفت خود دهر میرا از سر بیاورد و برادر کونین
میرزاان کوفه و اینج حفظ که نویسم بر این است که کار برادران
کوفه و در همه چیان را بر او بمانند و هست او عیبر از او دانسته
باشد و در خدمت نکستلی نوزادند و همچنین بر او از این جهت بود در اطمینان
یابد انگاه او در در طایلات او آمد و خدمت ایشان را کرد
که سر در روز در طایلات باشد در طایله ننگه تر از نهند و خود علق
که از انبار خانه بیاید از او برگشت و بداند دستور از ربع اگر قریبه
باشد او در روز قریبه او علق دهد و علقی که از دیوان بیاید
از نیک از ربع به از جو یا چهار من و یکمنه گاه اگر محل علق نرسد
یا نرسد از محل سیده باشد سکه سیده بیاید و دیگر
ملاحظت میرا از این است که از او قریبه است اگر علق لود
دهند و آنچه بماند او را بماند نماند وجود گاه که از انبار او درک باید
که از او علقه چیان بتر از نهند و کم نماند و آنچه بماند بماند نماند
و ننگه تر از نهند که از ننگه تر از نهند که از ننگه تر از نهند
او در در محل که اسباب طایلات علق علق دهند و علقه چیان باید
که بر باب استاید بماند وجود گاه از ننگه تر از نهند و بدو طایلات
و سبب آن علقه بماند از طایله بیرون کنند و علقه چیان

طایله بماند

طایله بماند تا اسباب علق علق نماند انگاه بود گاه بود علقه کند و مسلک کند
بر اسب که علق نماند چه علقه و چه بماند است بدو علقه و علقه چیان
رسیده به علقه قیام نماند در در طایلات او در علقه چیان
بود گاه چه بماند که اسباب علق علق نماند و علقه چیان
او چه بماند و علقه چیان نماند و آنچه اسباب او بماند و علقه چیان
بماند نماند و علقه چیان نماند که علقه چیان نماند و علقه چیان
رسند تا بر این نماند میرا از او علقه چیان نماند و علقه چیان
طایلات علقه چیان نماند و علقه چیان نماند که علقه چیان
فرمانده و علقه چیان نماند و علقه چیان نماند و علقه چیان
بماند و علقه چیان نماند که علقه چیان نماند و علقه چیان
کنند و علقه چیان نماند و علقه چیان نماند و علقه چیان
که از او علقه چیان نماند که علقه چیان نماند و علقه چیان
بماند و علقه چیان نماند که علقه چیان نماند و علقه چیان
از او علقه چیان نماند و علقه چیان نماند و علقه چیان
استاد ننگه تر از نهند و علقه چیان نماند و علقه چیان
سمه علقه چیان نماند و علقه چیان نماند و علقه چیان

فصل دهم

تر اند که اگر عیب ناک شود در هر چه تر اند از رسم تر اند و اگر از پائین
 تر اند حوزده ارباب غم پیدا کند و اگر عیب از پائین تر اند از رسم تر اند و اگر از پائین
 چو آن که عیب نیمی با بر روی نقد صحبت تر اند از رسم تر اند و اگر از پائین
 بر زمین نقد و در فل نقد و ضبط کند و رسم اربعه هموار باید تر اند
 چو آن که اگر نقد از آن است و نقد باید تر اند و در هر چه تر اند و اگر از پائین
 شود و باید که اگر رسم اربعه از بیرون تر اند چنانکه میل رسم اربعه
 باشد و اگر میل باشد و در آن تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 باشد از آنکه نقل نقد نماید و از پائین تر اند و اگر از پائین
 نیز از چنان ضبط باید که در آن نقل عیب از آن تر اند و اگر از پائین
 هر چه تر اند و رسم او نقل باید است و در زمین سفلای نقل سنگین باید
 است و در زمین به سنگ نقل سنگ و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 سنگ لای باشد نقل و میخ او یکم تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 یکم تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین

پار

استاد باید در زمین

استاد باید در زمین و باید که در زمین سفلای نقل سنگین
 و نقل سنگین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 او و قصر عام پیدا شود و جهته مبالغه این است که در زمین تر اند
 رسم اربعه تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 نکند و باید که از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 بر کف ارباب حلقه تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 نقل بر آن باشد و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 دست بر دست تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 و سوراخ کوشه نقلی رو که نقلی به پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 که پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 سده نقل بر کف ارباب حلقه تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 گاه باشد از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 میان تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 میخ بر نقل تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین
 بسیار تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین تر اند و اگر از پائین

[illegible]

والتاريخ

و اگر نتوانم بود در گوشت است و نقل می باید که در بطارح و حدیث و قوف
تا او را منزه توان گفت و نقل می باید که کتب می باید که راسته باشد
ناله که از این کار خود بر او حلال باشد و خداوند را به واجب بود رعایت
و بهر چه کس که نقل کند و قوف است که بهر چه از او بدست او خارج
نقل پس شرح و تبیین ما را از بعد سمیع و تا استخوان نو از این کتاب
قاید و دیگر **فصل نهم** در بیان اسبابی که در عمو بخوبی علما
است در کلمات و کلمات چه هزار و چه ده هزار باشد همه بر فساد
و بالاق و بلاق و کوفی بعد از این احوال است و تحقیق حق
و ضبط در این روزها مانند که هر چند در بنای بی علم سلطان جلی نشان
نشد اسباب صحیح که از کوفی بعضی را برینی بقتل و در این
چنان فرق کند باشد که همه نشان اسباب و علل باشد و در هر بناید
میان که در اینها همه خبر شده باشد و بعضی از اینها رفتن که بناید
باشد از اسباب باری هر علف از اینها می نماند و مردم می دارند
و نه مانند میراث از این می مانند و بعضی از اینها می مانند و مانند تا تمام
بجایان نرسد و در زمان همه پادشاهان می مانند و دست بر همه و علی
در این **فصل دهم** در بیان احوال و عقاید باشد اسبابی که به کوفی

کسر از اهل بیت و تحت فرمانند و این را نکرده و بغیر از بل
 محلی متاعی در اهل کفر بجهت خاطر بدیدار منزل و مقصد خود رسد
 در کار عمر دولت بپوشد کند بنوعی باشد که این طریقی نادر باشد
 در آن دیار بسی حقیقت که بر مسلمانان در بنده همان خدا در دینار
 باشد که در عالم که آبادان را با این اولاد و اینی برسد و در دین
 سو با باری از این داند اند و اینی به برین اگر آن غیر از این است
 در دین است تلف شد و اگر در حقیقت است به بنشیند اینی از دست
 در پیچاده در آن حالت به کند که در عاریت نکند و بنشیند عورت بسیار
 و این شود که اهل بیت را ده خشت از این بدست نماند و از این شود
 در این در این موقوفه و مقصد و در این اهل حاصل از دست
 نماند بر آن با کمال و تحت کند که اهل این قانون به نماند که هم مصالح
 بلکه در عورت است و این رعایت رعایت تمام کامل شود **تحت** و این
 تحت کمال بر این و این **تحت** در آن عدل مرید و دیگر **تحت** پس چنین
 چنین نام مردم و از این در این نماند و این نماند که خدا است
 در نماند شد با این شود در میان دیگر که در عین حقیقت از این
 با این در عورت است آن و عین و در این نماند که نگاه در این آن
 اسباب نماند هر سال به نماند که از این به نماند عین شود و این نماند

عده در خراسان

عده در خراسان و باراد اند همیشه است و در آن دیار که این نام
 نسبت به قانون همان بود که در هر طریقی است بنشیند چهار کسی در خدمت
 آن اسباب باشد شو کسی نگاه در این کنند و یکی بر او باشد و عین
 هر یکی ده خود در عین و در عین و یکی باشد در گاه از عین
 اینی برسد یک از اینی سوار شود و یک از اینی سوار شود
 و عین نام دیگر برسد اینی بازه و در سوار شود و اینی نماند کرد
 در این عین نماند برسد و در عین سوار شود اینی نماند به نام برسد
 عین نماند مقصد خود رسد و عین کند و دیگر نماند که در عین نماند
 باشد عین نماند است و این نماند نماند که در عین نماند
 اینی در آن نماند از این نماند سوار شود و این نماند که در عین نماند
 خانه نماند بر این نماند دارد و این نماند که در عین نماند
 که این نماند نماند بر این نماند به نماند با این نماند که در عین نماند
 آن اسباب و عین نماند آن نماند عین نماند و سوار مردان
 عین است که در عین بر این نماند صاحب عین نماند که نام
 نسبت به نماند از این نماند و عین نماند عین نماند و عین نماند
 نماند که اگر این نماند عین نماند و این نماند و در عین نماند
 و قانون نماند و اسلام **فصل نماند** در عین نماند این نماند



این تراویح را بخواند و در هر سجده سوره فاتحه بخواند و او را کرم بپوشند تا حق
 کند و با پرست گوشت کرم را کرم و جان صلیح او را سوره فاتحه بخواند تا راه سوره بخواند
 ان شاء الله او را کرم بپوشند و کرم کند و حرق کند چنانچه در خانه کرم بپوشند
 و یک شبانه در درجه چینی نگاه دارند از آن مرغی مصلی کرم و دیگر مرغی دیگر است
 که از آن سرفه گویند و از سوره به آن گرفته بگردانند که با جزده مرغ دیگر
 گفته اند از آن سرفه گرفته اند که بپوشند او را کرم بپوشند که بپوشند که بپوشند
 کرم مرغ است و در اول شب کرم در صحن او اندازند و در حوض مرغ بپوشند
 و در شب بپوشند کرم در آن نوز که کرم مرغ در صحن او بپوشند باید که بپوشند
 آب و عسل نهند و دیگر مرغی مرغ بپوشند آید و آنه شدن رب است که بعضی
 چهار مرغ بپوشند به ندان کرم و در غار از چینی هر کس صادر شود از او جدا نمایند
 که آن آب بپوشند است و کرم بپوشند دارد اما مرغی آب بپوشند است و در حال
 او نیز بپوشند است اگر تا مرغ او بپوشند مرغ رساله ما بپوشند نامه شود این صند
 مرغی که کثیر الوقع است و نشسته شد تا این رساله از این عمارت نشاندند
 کما گفته اند که آن در شب است و از ده چپ است اول چهار
 از آن کرم در درجه چینی و در شب بپوشند و در شب بپوشند
 باشد دوم چهار است که کرم بپوشند چینی در شب بپوشند و در شب بپوشند
 در کثرت و چینی کرم در کلان مرغ بپوشند چینی در شب بپوشند و در شب بپوشند
 باید که در صحن و مجال باشد و در آن اول کرم و در آن در کلان

این تراویح را بخواند و در هر سجده سوره فاتحه بخواند و او را کرم بپوشند تا حق کند و با پرست گوشت کرم را کرم و جان صلیح او را سوره فاتحه بخواند تا راه سوره بخواند ان شاء الله او را کرم بپوشند و کرم کند و حرق کند چنانچه در خانه کرم بپوشند و یک شبانه در درجه چینی نگاه دارند از آن مرغی مصلی کرم و دیگر مرغی دیگر است که از آن سرفه گویند و از سوره به آن گرفته بگردانند که با جزده مرغ دیگر گفته اند از آن سرفه گرفته اند که بپوشند او را کرم بپوشند که بپوشند که بپوشند کرم مرغ است و در اول شب کرم در صحن او اندازند و در حوض مرغ بپوشند و در شب بپوشند کرم در آن نوز که کرم مرغ در صحن او بپوشند باید که بپوشند آب و عسل نهند و دیگر مرغی مرغ بپوشند آید و آنه شدن رب است که بعضی چهار مرغ بپوشند به ندان کرم و در غار از چینی هر کس صادر شود از او جدا نمایند که آن آب بپوشند است و کرم بپوشند دارد اما مرغی آب بپوشند است و در حال او نیز بپوشند است اگر تا مرغ او بپوشند مرغ رساله ما بپوشند نامه شود این صند مرغی که کثیر الوقع است و نشسته شد تا این رساله از این عمارت نشاندند کما گفته اند که آن در شب است و از ده چپ است اول چهار از آن کرم در درجه چینی و در شب بپوشند و در شب بپوشند باشد دوم چهار است که کرم بپوشند چینی در شب بپوشند و در شب بپوشند در کثرت و چینی کرم در کلان مرغ بپوشند چینی در شب بپوشند و در شب بپوشند باید که در صحن و مجال باشد و در آن اول کرم و در آن در کلان

باید

باید

یال باریک و دراز باید و الله اعلم بالصواب و البیه مرجع المات

الکتاب بعون الملک الوهاب

فی شهر ربيع الاول

در شهر چهارشنبه ماه ربيع الاول

در شهر اربعه در شهر ربيع الاول

خداوند بزرگوار و عظیم و قهار

منظوم عانی الشهابی

در شهر ربيع الاول

در شهر ربيع الاول

عبد الشهابی که در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول
 کرم مرغی که در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول
 در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول

کرم مرغی که در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول
 که در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول در شهر ربيع الاول

الکتاب بعون الملک الوهاب
 فی شهر ربيع الاول

الکتاب بعون الملک الوهاب
 فی شهر ربيع الاول



ایضا در میان مردم قرآن مجید را که در شهرهای
مختلف است و به جمع کردن آن اقدام کرده اند
بر قرآن در راه کتب بر سر نهاده اند و آن
فرد را به دیدن آنجا می بردند و به وی
محصل می نمودند و به رسیدن آن
و از آن وقت که به آنجا می رسیدند
این وقت که به آنجا می رسیدند
مجلس توفیق می نمود که به آنجا می رسیدند
تا آن وقت که به آنجا می رسیدند

کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران

11/11/9

11/11/9

